

# تضاد و فراتعیین‌کنندگی - لویی آلتوسر - ترجمه مهرا ننگنه

یادداشت مترجم: آلتوسر از جمله فیلسوفان برجسته‌ی قرن گذشته است. او از یکسو با مارکسیسم روسی و از سوی دیگر با «گرایش‌های هگلی» در عرصه‌ی فلسفه به مقابله پرداخته است. به خود او، یا بهتر است بگوئیم به نوع یا شکل قرائت او از مارکس، علیرغم نکات و سئوالات بسیار درخشان و در عین حال بحث برانگیزی مثل سئوالاتی که در باره مفهوم دیالکتیک هگلی و مارکسی و تفاوت بین آنان مطرح کرده است، می‌توان ایرادات بسیار گرفت و گرفته شده‌اند. صرفنظر از ایرادات سیاسی که منجمله به نقش او در جنبش دانشجویی ۶۸ می‌توان گرفت و گرفته شده‌اند، در سطح فلسفی دریافته‌های او منجمله به نظریه‌ی تاریخ او، ارزیابی او از خودآگاهی، به نحوه‌ی تبدیل انسان به سوژه از طریق استیضاح (صدا زدن) و غیره مورد مناقشه‌اند.

صرفنظر از مشکلات مفاهیم آلتوسری، برای مثال، ایدئولوژی که به نظر نزد او قادر «مطلق» می‌آید، می‌توان آلتوسر را حداقل به عدم پیگیری در پراکسیس تئوریک (روند طرح، بررسی و حل مسئله) متهم کرد. در مقاله «دستگاه‌های ایدئولوژیک و دولت» در برخورد او با دستگاه‌های ایدئولوژیک، همان‌طور که دیگران مطرح کرده‌اند، این ناپیگیری را در عدم تعریف و شفاف از این دستگاه‌ها می‌توان دید. نزد او در این مورد و ایضا نزد دیگران و بحث‌هایی که در مورد آثار او شده است به این سؤال که کجا دستگاه‌های ایدئولوژیک پایان می‌یابند و مرزشان کجاست، نمی‌توان یافت. [1] اگر چه باید تاکید کرد این دریافت، که مبتنی بر تاملات گرامشی است، نسبت به دریافت ناتمام و به این اعتبار «خام» گرامشی «پیشرفت» محسوب می‌شود، و مانع تقلیل دولت به هسته سخت آن (یعنی دستگاه سرکوب) می‌گردد. با توجه به مشکل فوق‌الذکر، اما این «پیشرفت»، با وارد کردن مفهوم دستگاه‌های ایدئولوژیک صورت می‌گیرد که اتفاقاً به معنای آلتوسری کلمه یک «مفهوم ایدئولوژیک» است، یعنی فقط اشاره به یک مجموعه روابط دارد بدون آنکه شناخت دقیقی از آن روابط عرضه بکند. [2]

در مقاله‌ی ای که در دست دارید، آلتوسر مفهوم فراتعیین را از حوزه‌ی دیگری به حوزه‌ی تئوری تاریخ و انقلاب انتقال می‌دهد. پیش از هر چیز می‌توان یک سؤال فلسفی ب‌حُث مطرح کرد: شرط (شروط) انتقال یک مفهوم (در اینجا فراتعیین) از یک حوزه به حوزه‌ی دیگر، بیگانه

نسبت به حوزه‌ی پیشین، چیست؟ [3] با به کار بردن مفاهیم خود آلتوسر می‌توان پرسید آیا حداقل تفاوت در میدان شناخت، مکان طرح مفهوم و مفاهیم دیگر در رابطه با آن در حوزه‌ی دیگر و حوزه‌ی جدید، نمی‌باید مورد توجه قرار بگیرند؟

خود اصطلاح اهمیت □□□□ □□□□ ندارد، مسئله تعیین و تعریف آن، و نسبت مفهوم جدید با سایر مفاهیم، بالاخص مفاهیم بنیادی، بویژه از جهت سازگاری و رفع ابهام از آن و بررسی تغییراتی است که با وارد کردن این مفهوم در سیستم گزاره‌های موجود صورت می‌گیرند. وقتی آلتوسر در این متن ادعا می‌کند فراتعین تعیین کنندگی حقیقی است، آیا حقیقی بودن تعیین‌کنندگی‌های دیگر، منجمله حقیقی بودن «تعیین کنندگی در تحلیل نهائی» (مارکس) ، زیر سؤال نمی‌روند؟ اگر می‌روند آنگاه نتایج عدم حقیقی بودن «تعیین کنندگی در تحلیل نهائی» در چارچوب سیستم نظری (و در عالم واقع) چه خواهد بود؟ و در غیر این صورت نسبت فراتعین و تعیین کنندگی در تحلیل نهایی چیست؟

مفهوم فراتعین از روانشناسی اخذ شده است. در آن حوزه برای «روشن کردن» علل رویا به کار رفته است، بدون اینکه در آنجا (حداقل در کاربرد اولیه) نسبت علل متفاوت با یکدیگر و هر یک با نتیجه روشن شوند. در اینجا نیز همین کار □□□□ در رابطه با تضادها صورت می‌گیرد. صرفنظر از تبعات وارد کردن مفهوم برای کل دستگاه فکری، آلتوسر با وارد کردن این مفهوم می‌خواهد تفاوت تضاد هگلی و تضاد مارکسی را از منظر خویش نشان بدهد. او ادعا می‌کند، در غیاب این مفهوم تضاد مارکسی بدل به تضاد ساده‌ی هگلی می‌شود؛ - تضاد ساده‌ای که مبتنی بر یک اصل ساده‌ی درونی ایضا تقلیل‌گرایانه‌ای است که بر اساس آن این بار با برداشت «هگلی» از مارکس همه‌ی تحولات منجمله تحولات تاریخی توضیح داده می‌شوند.

در این متن صرفنظر از موضوعات دیگر بحث برانگیز (مثل ساخت دیالکتیک به طور کلی و کنار نهادن ضمنی مقوله‌ی نفی نفی)، حواشی جالب و ... که گاه قابل توجه و تاملند، □□□□ □□□□ چیزی جز یک گزاره‌ی قطعی (که البته از اهمیت بسیار برخوردار است) یعنی اینکه تضادها منجمله تضاد اصلی فراتعین می‌شوند، و نشان دادن این مفهوم به جای انباشت تضادها (لنین) و به این ترتیب □□□□ □□□□ یک تغییر صورتبندی نمی‌توان یافت. [4]

با اینکه آلتوسر با به کار بردن تعبیر دایره در هگل (در متن زیر) از دوایری با مراکز متفاوت حرف می‌زند که بر مراکز یکدیگر تاثیر

می‌گذارند، اما در مورد نحوه‌ی تاثیر این مراکز بر یکدیگر (یا فراتعین)، حتی با در نظر گرفتن مقاله‌ی دیگر «در باره‌ی ماتریالیسم دیالکتیک»، که به این موضوع ربط مستقیم دارد، چیز جدی‌ای نمی‌گوید.

علیرغم اهمیت بسیار زیاد گزاره‌ی «تضاد مارکسی فراتعین می‌شود»، وقتی نقد جریان‌اتی مطرح می‌شود که کل  $\square\square\square\square$   $\square\square\square\square$   $\square\square\square\square$  را به یک تضاد تقلیل می‌دهند و انباشت تضادها در  $\square\square\square\square$   $\square\square\square\square$   $\square\square\square\square$ ، رابطه‌ی بلاواسطه و «در تحلیل نهائی» یا دقیق‌تر  $\square\square\square\square$  بلاواسطه شدن نهائی در گسست، که بالاخص مفهوم فراتعین می‌تواند در توضیح آن نقشی ایفاء بکند را نمی‌بینند، و در سطح نظری، حداقل تقلیل‌گرا و به زعم آلتوسر هگلی می‌شوند، با این همه نزد خود آلتوسر، نه فقط در این مقاله بلکه با در نظر گرفتن متون دیگر، به خصوص مقاله‌ی فوق‌الذکر، سؤال (یا سئوالات) بنیادی‌ای که با فراتعین تضاد (انباشت تضادها) پیوند تنگاتنگی دارند، به چشم نمی‌خورند، مطرح نشده‌اند، جواب داده نشده‌اند و در مورد آنان به نظر می‌رسد تا به آخر فکر نشده است. مثل: سطح تحلیل و درجه‌ی تجرید در مورد هر یک تضادها در نظریه‌ی تاریخ و روندهای مشخص؟  $\square\square\square\square$   $\square\square\square\square\square\square\square\square$   $\square\square\square\square\square\square\square\square$   $\square\square$  آیا رابطه‌ی تضادها با یکدیگر متناظر با رابطه‌ی ساختها با یکدیگر است؟ در این مقاله و به خصوص در مقاله‌ی مذکور تلاش‌های، هر چند نه کاملاً موفق، در مورد وضعیت و رابطه‌ی ساختها با یکدیگر به طور کلی می‌توان دید، اما نه در مورد وضعیت و رابطه‌ی تضادها با یکدیگر؛ به خصوص با توجه به زمان و بر بستر زمان که بر بستر آن الزاما رابطه‌ای یک به یک بین آنان و ساختها (به ویژه با توجه به وزن هر ساخت در تمامیت مشخص) وجود ندارد. اشاراتی که به مائو نیز می‌شود، چه در این مقاله و چه در مقاله‌ی فوق‌الذکر دیگر، کمکی به حل مشکل نمی‌کنند.

علیرغم اینکه دو مفهوم فراتعین و زیرتعین به نظر مفاهیمی می‌آیند که می‌توان آنان را در حوزه‌ی دیگر نیز با زدودن آلودگی‌های ساختگرایانه‌ی آنان یا با قرار دادن انسان و انسان‌ها در جایگاه واقعی آنان، به خصوص در تحلیل  $\square\square\square\square\square\square\square\square$  مبارزات اجتماعی ثمر بخش نمود، در اینجا در رابطه با تضادها طبعاً بدون تشخیص سئوالات فوق‌الذکر و جواب به آنان نمی‌توان نتایج عملی-سیاسی از نظریه آلتوسر در مورد فراتعین تضاد گرفت و کاربرد مفهوم فراتعین به شکل فعلی‌اش به جای انباشت تضادها (لنین)، در صورت آگاه بودن به مشکلات مفهوم،  $\square\square\square\square\square\square\square\square$   $\square\square\square\square$   $\square\square$ ، به زعم من فقط دلالت بر

مرزبندی با تقلیل‌گرایی دارد.

با این همه خواندن مقاله‌ی زیر را حداقل به آن دسته از آزادی-عدالتخواهان که پراتیک تئوریک را، به عنوان یک لحظه از پراتیک اجتماعی، و نه امری جدا از سایر لحظات پراتیک، در استراتژی اجتماعی خود از قلم نمی‌اندازند و این لحظه را در نقل این گفته یا آن گفته، تکرار مکررات ملال‌آور و چند گزاره‌ی عام خلاصه نمی‌کنند، و یا با نحوه‌ی قرائت مارکسیسم سنتی و تکصدائی از مارکس و دیگران مشکل دارند، حداقل به خاطر آشنا شدن با مشکلات نظری توصیه می‌کنم.

طبعاً هر اثری را می‌توان به اشکال مختلف قرائت کرد. اما قرائت زمانی ثمر بخش است که انتقادی و متامل (به معنای گرامشیا نه کلمه) باشد.

تذکره: در ترجمه ابتدا متن انگلیسی و آلمانی مأخذ قرار گرفتند. در پایان ترجمه‌ی خود را با متن اصلی فرانسوی مقایسه کردم، از آنجا که دو متن انگلیسی و آلمانی با یکدیگر و هر دو با متن اصلی قدری اختلاف دارند، در روند مقایسه تغییراتی در ترجمه دادم که عمدتاً به معنا برمی‌گشتند. باید ذکر کرد صورتبندی‌ها در ترجمه‌های انگلیسی و آلمانی با متن فرانسه فاصله دارند و این فاصله‌ها به ترجمه‌ای که در دست دارید نیز انتقال یافته‌اند. به متن آنچه که در ابروهای شکسته [ ] آمده را برای فهم بهتر آن افزوده‌ام. در زیرنویسها آنجا که چیزی افزوده‌ام نوشته‌ام مترجم، در غیر این صورت زیرنویس از آن آلتوسر است. لغاتی که به آلمانی در متن آمده‌اند همگی از آلتوسر و در متن فرانسه نیز موجود هستند. این مقاله یک ضمیمه نیز دارد که ترجمه‌ی آن در فرصت دیگری ارائه می‌شود.

ماخذهای ترجمه:

LOUIS ALTHUSSER, FOR MARX, 1969, Penguin Press, Translated by Ben Brewster

Louis Althusser, Für Marx, Suhrkamp Verlag, Aus dem Französischen von Karin Bradimann und Gabriele Sprigath, 1968

ALTHUSSER, LOUIS, Pour Marx, avant-propos d'Étienne Balibar, Editions La Découverte, Paris, 1986, 1996, 2005.

\*\*\*

پیشتر در یک مقاله که وقف مارکس جوان [5] شده بود، بر دو پهلویی [عبارت] «واژگونی هگل» تاکید کردم. به نظرم می‌رسید، در واقع این عبارت کاملاً مناسب فوئرباخ است، او واقعا «فلسفه‌ی نظورزانه را واژگون و بر پاهایش نهاد»، و تنها نتیجه‌ی آن رسیدن به یک فلسفه‌ی نظورزانه بود. اما این عبارت را بر مارکس نمی‌توان اطلاق کرد، حداقل بر مارکسی که از فاز مردم‌شناسانه گذشته بود. [6]

می‌توان فراتر رفت و مطرح کرد که در قطعه‌ی مشهور: «دیالکتیک، نزد هگل، بر سر ایستاده است، آن را باید واژگون کرد تا هسته‌ی عقلانی آن را در لفافه‌ی رازآمیزانه‌ی آن کشف کرد.» [7]، عبارت «واژگون ساختن» فقط یک ایما، حتی یک استعاره است و موجب سئوالات بسیاری می‌گردد هم‌قدر تعداد جواب‌هایی که می‌دهد.

واقعا چگونه باید مارکس را در این مثال معین فهمید؟

این دیگر «وارونسازی» هگل به طور کلی، یعنی وارونسازی فلسفه‌ی نظورزانه فی‌نفسه نیست. از «ایدئولوژی آلمانی» به بعد می‌دانیم که یک چنین کاری بی‌معنی است. هر کس که ادعا بکند فلسفه‌ی نظورزانه را صرفاً (منباب مثال برای استنتاج ماتریالیسم) واژگون می‌کند، هرگز نمی‌تواند چیزی بیش از پرودن در فلسفه باشد، و زندانی ناآگاه فلسفه‌ی نظورزانه نباشد، همان‌طور که پرودن زندانی اقتصاد بورژوائی بود.

اکنون مسئله فلسفه‌ی نظورزانه و فقط دیالکتیک است. ممکن است فکر کنیم وقتی که مارکس می‌نویسد: ما باید «هسته‌ی عقلانی در لفافه‌ی رازآمیز آن» را کشف کنیم، منظورش این است که «فلسفه‌ی نظورزانه» فلسفه‌ی نظورزانه است، در حالیکه «فلسفه‌ی نظورزانه» فلسفه‌ی نظورزانه است. به علاوه این حرفی است که انگلس با کلماتی که سنت آنان را تقدیس نموده است، خواهد گفت، آنگاه که او بین فلسفه و فلسفه تمایز می‌نهد. [8] بنابراین [برداشت] ما پوشش رازآمیز (فلسفه‌ی نظورزانه) را دور خواهیم افکند و هسته‌ی ارزشمند یعنی دیالکتیک، را نگه خواهیم داشت. معهذا مارکس در همان جمله می‌گوید کندن لفافه‌ی هسته و واژگونی دیالکتیک یک چیزند. اما چگونه این استخراج می‌تواند یک واژگونی باشد؟ یا به بیان دیگر، در این استخراج چه چیز «واژگون» شده است؟

به این امر کمی از نزدیکتر نگاه کنیم. همینکه دیالکتیک از لفافه‌ی ایده‌آلیستی‌اش واستانده شد، بدل به «[\[9\]](#)» می‌شود. آیا این امر برای مارکس، به جای به کار بردن آن در جهان برین [\[9\]](#) و واژگون هگل، منبع‌د اطلاق آن بر دنیای واقعی معنا می‌دهد؟ مطمئنا به این معنی هگل «[\[9\]](#)» به شکلی [\[9\]](#) بنا بر این ما می‌توانیم دیالکتیک را از او برگیریم و آن را بیشتر در زندگی تا در ایده بکار ببریم. «واژگونگی» به این ترتیب واژگونگی «جهت» دیالکتیک خواهد بود. اما این «واژگونگی» در جهت در واقع دیالکتیک را دست نخورده می‌گذارد.

به عنوان مثال اما درست مارکس جوان را در مقاله‌ای که در بالا به آن اشاره شد، در نظر بگیریم، من پیشنهاد کردم که برگرفتن [\[10\]](#) دیالکتیک به شکل هگلی آن فقط می‌تواند ما را در معرض دوپهلویی‌های خطرناکی قرار دهد. چرا که بر اساس تفسیر مارکسیستی یک پدیده‌ی ایدئولوژیک، [\[10\]](#) منظورم از این گفته این بود که عدم آلوده بودن جوهر دیالکتیک در آثار هگل به ایدئولوژی هگلی غیر قابل تصور است، یا از آنجا که یک چنین «آلودگی‌ای» پندار یک دیالکتیک ناب پیش از «آلودگی» را فرض می‌گیرد، اینکه دیالکتیک هگلی می‌تواند دیگر هگلی نباشد و با یک «استخراج» ساده و معجزه‌آسا بدل به دیالکتیک مارکسیستی بشود، [نیز] غیر قابل تصور است.

مارکس حتی در سطور مؤخره چاپ دوم [\[10\]](#) که به سرعت نوشته شده‌اند، این مشکل را به روشنی دید. او در انبوه استعارات، و بویژه در رابطه‌ی عجیب استخراج و واژگونی، نه فقط به چیزی بیش از آنچه [\[10\]](#) اشاره می‌کند، بلکه در قطعه‌ی دیگری آن را بس روشن مطرح می‌کند.

قرائت دقیق متن آلمانی بس روشن نشان می‌دهد که [\[11\]](#) به هیچ رو فلسفه‌ی نظورزانه یا «جهان‌نگری» یا «سیستم» [نیست] (آنطور که بر اساس برخی از تفاسیر بعدی انگلس ممکن است باور شود [\[11\]](#))، یعنی عنصری نیست که ما بتوانیم به آن به عنوان عنصری [\[11\]](#) نسبت به [\[11\]](#) نگاه بکنیم، بلکه مستقیما به خود دیالکتیک برمی‌گردد. مارکس تا آنجا پیش می‌رود که می‌گوید «در دستان هگل دیالکتیک از رازورزی رنج می‌برد»، او از «وجه رازورزگرانه»، از «شکل رازآمیز» دیالکتیک حرف می‌زند، و درست [\[11\]](#) عقلانی (*rationelle Gestalt*)



فکر کردن و تفکر کردن. این امر بدین معناست که در صورتی که در مورد موضوعی قابل نشان دادن، توصیف، تعیین و تاملاند. و اگر این امر ممکن باشد، پس در آنجا پیش می‌روم که بگویم برای مارکسیسم در نظر است. ما نمی‌توانیم به تکرار تقریب‌های مبهم مثل تفاوت بین سیستم و متد، واژگونی فلسفه یا دیالکتیک، استخراج «هسته‌ی عقلانی» و الخ ادامه بدهیم. مگر اینکه بگذاریم این فرمول‌ها به جای ما فکر کنند، یعنی ما از فکر کردن باز ایستیم و برای تکمیل کار مارکس خود را به جادوی مثنوی کلمات کاملاً بی ارزش بسپاریم. می‌گویم در نظر است، چرا که اعتقاد دارم، در نظر است [12]

و از آنجا که [پرداختن به این وظیفه] یک مسئولیت شخصی نیز هست، با بر عهده گرفتن هر ریسکی، مایل سعی کنم در مورد موضوعی در نظر است، با در نظر گرفتن یک مثال ویژه، یعنی مبحث لنینی «در نظر است» لحظه‌ای تامل نمایم.

لنین به این استعاره بیش از هر چیز یک معنای عملی داده است. نیرومندی یک زنجیر همعرض نیرومندی ضعیف‌ترین حلقه‌ی آن است. به طور کلی، هر کس که می‌خواهد یک وضعیت معین را کنترل بکند، به نقطه‌ی ضعیف توجه خواهد کرد، که مبادا تمام سیستم را آسیب‌پذیر بسازد. برعکس، هر کس که می‌خواهد به آن حمله کند، حتی اگر بر حسب ظاهر تناسب قوا بر علیه اوست، کافی است فقط یک ضعف بیابد تا بتواند همه‌ی قدرت سیستم را به مخاطره بیاندازد. تا اینجا هیچ چیز کشف جدیدی برای خوانندگان ماکیاوول و وُبان [13] وجود ندارد که متخصص هنرهای دفاع و نابودی یک موضع بودند، و در مورد زره بواسطه‌ی نقص آن قضاوت می‌کردند.

اما در اینجا ما باید با دقت توجه کنیم؛ اگر چه تئوری ضعیف‌ترین حلقه‌ی زنجیر راهنمای لنین در تئوری حزب انقلابی شد (حزب می‌باید برای اجتناب از دست‌درازی دشمنانه و برای نابودی آن در آگاهی و سازمان کاملاً متحد باشد)، این تئوری در تأملات او در مورد خود انقلاب نیز الهام‌بخش بود.

چرا این انقلاب در روسیه رخ داده است، چرا انقلاب در آنجا رخ داد؟ انقلاب در روسیه رخ داد به دلایلی که فراتر از روسیه می‌رفتند؛ زیرا بشریت با عنان گسیختن جنگ امپریالیستی وارد یک وضعیت در نظر است شد. [14] امپریالیسم نقاب «صلح‌جویانه‌ی» سرمایه‌داری کهنه را پاره کرد. تمرکز انحصارات صنعتی، تابعیت آنان

از انحصارات مالی، به استثمر کارگران و مستعمره‌ها افزوده بود. رقابت بین انحصارات جنگ را [\[15\]](#) ساخت. اما همین جنگ، که توده‌های وسیع، حتی مردم مستعمرات را که از آنان سرباز گرفته شده بود، در معرض رنج بی‌انتهای قرار داد، گوشت-دم-توپ‌هایش را نه فقط به قتل عام، بلکه به تاریخ نیز کشاند. همه جا تجربه و وحشت از جنگ، می‌بایست در خدمت آشکار نمودن و تقویت اعتراض طولانی کل یک قرن بر علیه استثمر سرمایه‌دارانه قرار گرفته باشند، و در عین حال به عنوان نقطه‌ی کانونی‌ای نیز خدمت نموده باشند که در نهایت به آن اعتراض بداهت در هم کوبنده و ابزارهای عمل موثر را بدهد. اما این پیامد که بخش اعظم توده‌های مردم اروپا بدان کشانده شد (انقلاب در آلمان و مجارستان، شورش و اعتصاب عمومی در فرانسه و ایتالیا، شوراهای تورین)، [\[16\]](#) دقیقاً در کشور در اروپا، [\[17\]](#) [\[18\]](#).

چرا یک چنین استثناء پارادکسی [\[15\]](#)؟ به این دلیل بنیادی: در «سیستم کشورهای امپریالیستی»، روسیه تجسم ضعیف‌ترین نقطه بود. [\[16\]](#) البته جنگ بزرگ این ضعف را تسریع و وخیم نموده بود، اما جنگ به تنهایی ضعف را خلق نکرد. پیشتر، انقلاب ۱۹۰۵، حتی علیرغم شکستش، ضعف روسیه تزاری را اندازه گرفته و میزان آن را نشان داده بود. این ضعف حاصل این خصائص ویژه بود: [\[17\]](#) [\[18\]](#) تضادهای رژیم فئودالی که در سحرگاه قرن بیستم با کمک روحانیت فریبکار، در میان تهدیدهای فزاینده تلاش داشت سبعمانه‌تر بر توده‌های وسیع دهقانان «جاهل» [\[17\]](#) حکومت کند، (شرایطی که به گونه‌ای نادر شورش دهقانان را به انقلاب کارگری نزدیک کرد). [\[18\]](#) تضادهای استثمر سرمایه‌داری و امپریالیستی در سطح وسیع و گسترده در شهرهای بزرگ و اطراف آنان، در مناطق معدنی، میدان‌های نفتی و غیره. تضادهای استثمر و جنگ‌های استعماری تحمیل شده به همه‌ی مردم. تضاد عظیمی که بین مرحله‌ی توسعه‌ی متدهای سرمایه‌دارانه تولید (به خصوص در مورد تمرکز پرولتاریا: بزرگترین کارخانه‌ی جهان در آن زمان پوتیلوف در پتروگراد با ۴۰۰۰۰ کارگر و کارکنان موقت بود) و وضعیت قرون وسطای در روستاها. شدت یافتن مبارزه‌ی طبقاتی در سراسر کشور، نه فقط بین استثمرارگر و استثمر شده، بلکه در میان خود طبقات حاکم (پیوند فئودال‌های بزرگ و تزاریسیم خودکامه و پلیسی و نظامی‌گرا؛ اشراف کم‌اهمیت درگیر در توطئه‌ی دائمی؛ بورژوازی بزرگ و بورژوازی لیبرال مخالف تزار بودند، خرده بورژوازی بین همسان‌گرایی و «چپ‌های» آنارشیست در نوسان بود.) جزئیات روند اتفاقات، وضعیت‌های

«استثنائی» دیگری را می‌افزودند [19] که [بدون در نظر گرفتن] گره خوردگی تضادهای داخلی و خارجی روسیه غیر قابل فهمند. برای مثال، خصلت «پیشرفته‌ی» نخبه‌ی انقلابی روسی، که بواسطه‌ی سرکوب تزاری اجباراً در تبعید به سر می‌برد و در تبعید «پرورده» شد. نخبه‌ی روسی تمامی میراث تجربه‌ی سیاسی طبقه‌ی کارگر اروپای غربی (و بالاتر از همه مارکسیسم) را جذب کرد. امری که به شکل‌گیری حزب بلشویک که «...» بسیار کمک کرد؛ [20]، «...» انقلاب ۱۹۰۵، همان‌طور که در همه‌ی دوره‌های بحران جدی اتفاق می‌افتد، پرتویی فزاینده بر رابطه‌ی طبقات افکند و آنان را متبلور ساخت، و امکان «کشف» یک شکل جدید سازمان‌دهی سیاسی توده‌ای، «...» فراهم آورد. [21] آخرین تذکر، که کم‌اهمیت‌ترین تذکر نیست، فرجه‌ی نامنتظره‌ی ای است که بی‌رمقی ملل امپریالیستی به بلشویک‌ها ارزانی کرد و اجازه داد تا «راه‌شان» را به تاریخ باز کنند، حمایت غیر داوطلبانه اما موثر بورژوازی فرانسوی-انگلیسی، که در لحظه‌ی تعیین‌کننده، میل به رهایی از تزار یافتند، و هر کاری که می‌توانستند در کمک به انقلاب کردند. [22] مختصر اینکه، همان‌طور که این جزئیات دقیقاً نشان می‌دهند، وضعیت استثنائی روسیه در مورد «...» انقلاب برمی‌گردد به مسئله‌ی «...» که در هر کشور دیگری که «...» غیر قابل فهم می‌باشد.

همه‌ی این امور را لنین در متون بی‌شماری بارها گفت [23] و استالین در سخنرانی آپریل ۱۹۲۴ خود آن را با کلمات روشنی خلاصه کرد. [24] توسعه‌ی ناموزون سرمایه‌داری از مجرای جنگ ۱۹۱۴-۱۹۱۸ به انقلاب در روسیه منجر شد، چرا که در دوره‌ی انقلابی‌ای که در مقابل تمام بشریت باز شده بود روسیه «...» بود. روسیه بزرگترین مجموعه‌ی تضادهای تاریخی‌ای که ممکنند را انباشت کرده بود؛ چرا که همزمان «...» ملت بود؛ یک تضاد عظیم که طبقات مسلط متشتت نه می‌توانستند آن را حل کنند و نه از آن اجتناب بکنند. به عبارت دیگر روسیه که در آستانه‌ی انقلاب پرولتری خویش قرار گرفته بود و در مورد انقلاب بورژوایی‌اش تاخیر داشت، آستان دو انقلاب بود و نمی‌توانست حتی با به تاخیر انداختن یکی از دیگری سرباز بزند. لنین در این وضعیت استثنایی «غیر قابل حل» (برای طبقات حاکم) بود به درستی «...» یک انقلاب در روسیه را دیده بود [25] و «...» آن، ابزار یک حمله‌ی تعیین‌کننده به ضعیف‌ترین حلقه در زنجیره‌ی امپریالیستی،



به چه نحو دیگری می‌توانیم این آزمایشات عملی، و تفاسیر تئوریک آنان را جمع‌بندی بکنیم، جز اینکه بگوئیم: تمام تجربه‌ی انقلابی مارکسیستی نشان می‌دهد که تضاد عمومی (این تضاد پیشتر ذکر شد: تضاد بین نیروها و روابط تولید که در اساس در تضاد بین دو طبقه‌ی آنتاگونیستی مجسم می‌شود) برای توضیح وضعیتی کافی است که در آن «انقلاب در دستور روز» قرار دارد، اما تضاد بواسطه‌ی نیروی مستقیم و ساده‌ی خود نمی‌تواند موجب یک «وضعیت انقلابی» و به طریق اولی نمی‌تواند موجب گسست انقلابی و پیروزی انقلاب بشود. برای اینکه این تضاد بتواند «□□□□» به معنای اخص کلمه بشود، بدل به بنیاد گسست بشود، باید «وضعیت‌ها» و «جریان‌اتی» (که بسیاری از آنان □□□□□□ به لحاظ سرچشمه و جهت به گونه‌ای پارادکس [پارادکسال] با انقلاب بیگانه‌اند و برآستی «در مخالفت مطلق» با آنند) انباشت بشوند. آنان در یک □□□□□□ □□□□□□ □□□□□□ در هم «ذوب می‌شوند»، و قتیکه وضعیت‌ها و جریان‌ات به گرد آمدن اکثریت عظیم توده‌های مردمی برای حمله به رژیم منتهی می‌شود که طبقات حاکم آن □□□□□□ □□ □□ □□ □□ □□ پیش‌فرض این وضعیت نه فقط «ذوب» دو شرط بنیادی [27] در □□□□□□. [26] پیش‌فرض این وضعیت است، بلکه پیش‌فرض خود هر یک از این شروط، [اگر] (به طور مجرد) جداگانه در نظر گرفته شود، «ذوب» مجموعه‌ای از تضادها است. به چه شکل دیگر ممکن است که توده‌های مردمی که به لحاظ طبقاتی [بین] (پرولتاریا، دهقانان، خرده بورژوازی) تقسیم شده‌اند، بتوانند، آگاهانه یا ناآگاهانه، در حمله عمومی به رژیم موجود □□ □□ بیوندند؟ و چگونه ممکن است طبقات حاکم (اریستوکرات‌ها، بورژوازی بزرگ، بورژوازی صنعتی، بورژوازی مالی و غیره) که بواسطه‌ی تجربه‌ی طولانی و غریزه‌ی متقن علی‌رغم اختلافات یاد گرفته‌اند در ائتلافی مقدس بر علیه استعمار شدگان با یکدیگر پیمان ببندند، سر بزنگاه خود را چنین ناتوان، متفرق، بدون رهبران سیاسی جدید، فاقد حمایت بورژوازی خارجی، در دژ خویش، ماشین دولتی، خلع سلاح شده دریا بند و ناگهان توسط مردمی از پای در بیایند که این همه وقت بواسطه‌ی قهر و فریب تحت کنترل نگاه داشته بودند؟ اگر در این وضعیت انباشت عظیم «تضادهایی» وارد بازی □□ □□ □□ □□□□□□ بشود که برخی از آنان به شکل افراطی نامتجانسانند، [یعنی] منشاء متفاوت، جهت‌های متفاوت، □□□□□□ □□□□□□ استعمال مختلف دارند، ولی با این همه در یک وحدت گسستی «مستحیل» می‌شوند، ما دیگر نمی‌توانیم از قدرت تنها و یگانه‌ی «تضاد» عمومی سخن بگوئیم. البته، تضاد اساسی بر این زمانه چیره است (وقتی انقلاب «در دستور روز» است) و در همه‌ی این «تضادها» و حتی در «ذوب» آنان در یکدیگر فعال است. اما در این ضمن نمی‌توان با دقت کامل ادعا کرد که این تضادها و







وجود ندارد، نه پایان حقیقی تاریخ واقعی وجود دارد و نه آغازی رادیکال برای آن.

همچنین به این دلیل است که فلسفه تاریخ به استحاله‌های دیالکتیکی همشکلی مزین شده است. او از این دریافت شگفت نمی‌تواند دفاع کند مگر از تارک روح؛ از آن منظر برتری که اقوام فراوانی در اختیار دارد و برایش چندان مطرح نیست، که یک قوم می‌میرد، همینکه تجسم اصل تعیین‌کننده‌ی یک لحظه‌ی ایده شد. همینکه قوم تجسم اصل شد، و از آن به منظور باقی گذاشتن خاطره‌ی خویشانی که تاریخ است، استفاده نمود، اصل را، ضمن تحویلش به این یا آن قوم (حتی اگر رابطه‌ی تاریخی با قوم دیگر بسیار نابسنده باشد!) کنار می‌نهد؛ قوم دیگر با بازتاب آن [اصل] در جوهر خویش، در آن نوید اصل درونی خود، یعنی، لحظه‌ی تالی منطقی ایده را گویا به طور اتفاقی خواهد یافت، غیره و غیره.

باید روشن باشد که این تصمیمات دلخواسته (اگرچه با بصیرت نبوغ‌آسایی در هم تنیده شده‌اند) فقط به  $\dots$  در «دریافت جهان» و در «سیستم» هگل نیستند، بلکه در واقع  $\dots$  که وظیفه‌ی آن حرکت دادن جادویی محتوای‌های مشخص دوران تاریخی به سمت هدف ایدئولوژیکشان است.

بنا بر این «وارونسازی» مارکسیستی دیالکتیک هگلی چیزی کاملاً متفاوت از استخراج ناب و ساده است. اگر ما به روشنی رابطه‌ی درونی و  $\dots$  را دریابیم که ساخت هگلی دیالکتیک با «جهان‌بینی» هگل، یعنی با فلسفه‌ی نظورزانه دارد، [می‌بینیم] این دریافت حقیقتاً نمی‌تواند دور افکنده شود،  $\dots$  بخوایم و چه نخواهیم، می‌بایست، ۱۵۰ سال پس از مرگ هگل و ۱۰۰ سال بعد از مرگ مارکس، جامه‌ی کهنه «لفافه‌ی رازآمیز» مشهور را به دنبال خود بکشیم.

به لنین و از طریق او به مارکس بازگردیم. اگر این امر حقیقت داشته باشد که وضعیت انقلابی در روسیه دقیقاً نتیجه‌ی  $\dots$  تضاد طبقاتی بنیادین بود، همانطور که عمل و تامل لنینی ثابت می‌کند، احتمالاً می‌بایست از خود بپرسیم در این «استثنائی» چه چیز  $\dots$  است و آیا مثل همه‌ی استثنائات، این یکی نیز خود قانون را روشن نمی‌کند - آیا این استثناء، بدون دانستن قانون،



تعیین می‌کنند. بسیاری از این پدیده‌ها از «قانون توسعه‌ی ناموزون» به معنای لینی کلمه مشتق می‌شوند.

آیا این امر چیز دیگری معنا می‌دهد جز اینکه تضادِ ظاهراً ساده  
«استثنائات» خود به نمایش می‌نهد، و با عزیمت از این «استثنائات»  
قدیمی باید به عنوان مثال‌های روش‌شناسانه‌ی ساده‌ی «استثنائات» در  
نظر گرفته شوند. آیا اکنون می‌توانم، از منظر این قانون، با تلاش  
به پوشش کل پدیده‌ها، بگویم که یک تضاد می‌تواند فراتعیین شده  
باشد، چه فراتعیین در جهت بازدارنده‌ی تاریخی، به معنای یک «سد»  
حقیقی [در مقابل] تضاد (برای مثال آلمان دوران ویلهلم [32]) و چه  
فراتعیین در جهت گسست تاریخی [33] (روسیه در ۱۹۱۷)، اما «تضاد» تحت  
هیچ شرایطی، «تضاد» نمی‌شود؟ با این امر که  
خود ناب‌بودگی استثنا خواهد بود، موافقم، اما مثالی قابل ذکر برای  
آن نمی‌شناسم. اما اگر هر تضادی در پراکسیس تاریخی مارکسیستی  
چونان یک «تضاد» ظاهر می‌شود، اگر فراتعیین‌کنندگی در  
مقابل تضاد هگلی «تضاد» مارکسیستی را تشکیل می‌دهد، اگر  
«سادگی» دیالکتیک هگلی به «جهان‌بینی» هگل، به خصوص به دریافت  
تاریخی‌ای که در آن بازتاب می‌یابد، برمی‌گردد، باید از خود بپرسیم،  
«تضاد» و «تضاد» «تضاد» مارکسیستی «تضاد» و از خود  
سئوال بکنیم چگونه دریافت مارکسیستی جامعه در این «تضاد»  
«تضاد» «تضاد». این سئوال سئوالی است حیاتی. زیرا بدیهی است اگر  
نتوانیم «تضاد» «تضاد» ای را نشان بدهیم که به ساخت خودویژه تضاد  
نزد مارکس و دریافت او از جامعه و تاریخ وحدت می‌بخشد، اگر مفاهیم  
تئوری مارکسیستی تاریخ بنیاد این فراتعیین‌کنندگی نباشد، مقوله  
پا در هوا خواهد ماند. زیرا حتی اگر این مقوله دقیق، حتی اگر  
درستی آن بواسطه‌ی پراکسیس سیاسی نیز تائید شده باشد، تا بدینجا  
مقوله‌ای توصیفی و بنابراین احتمالی [34] است، و «تضاد»  
«تضاد» بسته به تئوری «تضاد» ای است که از راه برسد.

در اینجا دوباره با شبیح مدل هگلی مواجه خواهیم شد - نه شبیح مدل  
مجرد تضاد، بلکه شبیح مدل مشخص «تضاد» ای که در مدل بازتاب  
می‌یابد. اگر بخواهیم واقعا نشان بدهیم که ساخت ویژه‌ی تضاد  
مارکسیستی بر پایه‌ی دریافت مارکس از تاریخ است، ابتدا باید  
اطمینان حاصل شود که خود این دریافت فقط «وارونسازی» ناب و ساده‌ی  
دریافت هگلی نیست. حقیقت دارد که ما می‌توانیم به عنوان اولین  
تقرب استدلال بکنیم که مارکس دریافت هگلی تاریخ را «واژگون» کرد.

این امر را می‌توان به سرعت نشان داد: کل دریافت هگلی را دیالکتیک اصول درونی هر جامعه، یعنی دیالکتیک لحظات ایده تنظیم می‌کند؛ همانطور که مارکس بارها گفت، هگل زندگی مادی، تاریخ مشخص همه‌ی اقوام را بواسطه‌ی دیالکتیک آگاهی (آگاهی یک قوم نسبت به خودش؛ ایدئولوژی<sup>۱</sup>اش) توضیح می‌دهد. برای مارکس برعکس، زندگی مادی انسان‌ها تاریخ آنان را توضیح می‌دهد، بنابراین آگاهی آنان، ایدئولوژی<sup>۲</sup>هایشان تنها نمودهای زندگی مادی‌شان هستند. در این ضدیت تمام تجلیات «وارونسازی» وحدت یافته‌اند. بحث را به افراط، کم و بیش تا مرزهای اغراق در یک کاریکاتور، پیش ببریم: در هگل چه می‌یابیم؟ یک دریافت از جامعه که دستاوردهای تئوری سیاسی و اقتصاد سیاسی قرن هجدهم را بر می‌گیرد و به هر جامعه‌ای به عنوان جامعه‌ای متشکل از دو  $\square\square\square\square$  می‌نگرد (البته به هر جامعه‌ی مدرن؛ به جامعه‌ی کنونی که ظهور آنچیزی است که روزگاری فقط یک جوانه بود.) [این دو جامعه عبارتند از:] جامعه‌ی نیازها یا جامعه‌ی مدنی، و جامعه‌ی سیاسی یا دولت و هر چیزی که در دولت تجسم می‌یابد: مذهب، فلسفه، ملخص کلام: آگاهی دوران نسبت به خویش. به بیانی دیگر و شماتیک، [هر جامعه‌ای از دو جامعه] بواسطه‌ی زندگی مادی از یکسو و از سوی دیگر بواسطه‌ی زندگی روحانی [تشکیل می‌شود]. برای هگل، زندگی مادی (جامعه‌ی مدنی، یعنی اقتصاد) که فقط  $\square\square\square\square$   $\square\square\square\square$  [35] است، به ظاهر خودمختار، ولی تابع یک قانون خارج از خویش، [تابع] هدف خود که در عین حال شرط امکان آن، یعنی دولت و بنابراین زندگی روحانی است. خوب، در اینجا ما دوباره راهی برای واژگونی هگل داریم که ظاهراً مارکس را تولید می‌کند. [به این شکل] ساده:  $\square\square\square\square$   $\square\square\square\square$   $\square\square\square\square$   $\square\square\square\square$  (و  $\square\square\square\square$   $\square\square\square\square$ ): جامعه‌ی مدنی و دولت، اقتصاد و سیاست-ایدئولوژی، اما برای تبدیل [یا استحاله‌ی] جوهر به نمود و نمود به جوهر، در صورت علاقه، بایست نیرنگ عقل به معنای عکس آن به کار رود. در حالیکه برای هگل [امر] سیاسی-ایدئولوژیک جوهر اقتصاد بود، برای مارکس، این اقتصاد است که جوهر [امر] سیاسی-ایدئولوژیک خواهد بود. بنابراین [امور] سیاسی و ایدئولوژیک منحصرأ نمود [امر] اقتصادی و اقتصاد «جوهر» آنان خواهد بود. به جای اصل «ناب» هگل، یعنی آگاهی (دوران از خویش)، اصل درونی ساده‌ای که نزد هگل اصلی برای فهم همه‌ی تعیین‌کنندگی‌های یک قوم تاریخی است، می‌توان  $\square\square$   $\square\square\square\square$   $\square\square\square\square$ ، نقیض آن را نهاد: زندگی مادی، اقتصاد، [یعنی] یک اصل ساده که به نوبه‌ی خود بدل به تنها اصل فهمیدن همه‌ی تعیین‌کنندگی‌های یک قوم تاریخی می‌شود. [36] آیا  $\square\square$   $\square\square\square\square$  نیست؟ در این جهتند عبارات مشهور مارکس در مورد آسیای دستی، آسیای آبی و آسیای



در این تلاش‌ها آنچنان صورت گرفته است انگار که توصیف (و شالوده‌ی) آن چیزی هستند که هگل جان آن را به کمال خلاصه کرده و «[فلسفه](#)» می‌نامد؛ جهانی که به عنوان ربط به جوهر درونی خویش به طور مستقیم به روابط افرادی که بواسطه‌ی اراده‌ی ویژه‌شان، منافع‌شان، ملخص کلام نیازهایشان تعریف می‌شوند، ربط داده شده است.

وقتی می‌دانیم که مارکس کل دریافت اقتصاد سیاسی‌اش را بر پایه نقد پیش‌فرض ([فلسفه](#) [فلسفه](#)) و تجرید قانونی و اخلاقی آن یعنی «[فلسفه](#)» (فلسفه) قرار داده است، پس باید بی شک بدانیم که او نمی‌توانسته مفهومی را برگیرد که [فلسفه](#) [فلسفه](#) این پیش‌فرض است. آنچه برای مارکس اهمیت داشت در واقع نه [فلسفه](#) (مجرد) رفتار اقتصادی و نه [فلسفه](#) مفروض آن در اسطوره‌ی انسان اقتصادی، بلکه برای او «[فلسفه](#)» این جهان و [فلسفه](#) [فلسفه](#) این «[فلسفه](#)» اهمیت داشت. از این روست که مفهوم «[فلسفه](#) [فلسفه](#)» -جهان رفتار اقتصادی فردی و سرچشمه‌ی ایدئولوژیک آن- در کار مارکس محو می‌شود. به این دلیل است که [فلسفه](#) [فلسفه](#) [فلسفه](#) (قوانین بازاری که برای مثال اسمیت در [فلسفه](#) تلاش برای پایه‌گذاری [علم اقتصاد] [فلسفه](#)) توسط مارکس به عنوان نتیجه‌ی یک واقعیت عمیق‌تر و مشخص‌تر، یعنی [فلسفه](#) [فلسفه](#) یک فرمایشیون اجتماعی معین فهمیده می‌شود. آنجا برای اولین بار رفتارهای اقتصادی فردی (که به عنوان بهانه در خدمت این پدیده‌شناسی اقتصادی-فلسفی بودند) بر حسب [فلسفه](#) [فلسفه](#) سنجیده شدند. از این به بعد درجه‌ی انکشاف [فلسفه](#) [فلسفه](#)، وضعیت [فلسفه](#) [فلسفه](#) مفاهیم بنیادی مارکس‌اند. اگر «جامعه‌ی مدنی» برای مارکس اشاره به مکان مفاهیم جدید هم بوده باشد (اینجاست که باید تحقیق کرد)، اما باید اعتراف نمود که «جامعه‌ی مدنی» حتی ماده‌ی این مفاهیم را به او عرضه نمی‌کرد. اما کجا انسان همه‌ی این‌ها را نزد هگل می‌یابد؟

در مورد دولت، نشان دادن این امر بسیار ساده است که آن دیگر همان محتوایی را برای مارکس ندارد که برای هگل داشته است. مطمئناً نه فقط به این خاطر که دولت دیگر «واقعیت ایده» نمی‌تواند باشد، بلکه همچنین و در درجه‌ی اول به این خاطر که دولت به شکلی سیستماتیک [فلسفه](#) [فلسفه](#) سرکوب در خدمت طبقه‌ی استثمارگر حاکم به تفکر درآمده است. مارکس، آنجا [نزد هگل]، تحت «توصیف» و برین‌سازی [فلسفه](#) [فلسفه](#) [39] خصائص دولت نیز [فلسفه](#) [فلسفه](#) [فلسفه](#) [فلسفه](#) [فلسفه](#) [فلسفه](#) در رابطه‌ی مستقیم با [فلسفه](#) [فلسفه](#) را می‌یابد که از آن در قرن هجدهم ([توسط] لینگه، روسو و غیره) خبر داده شده بود، و حتی هگل نیز آن را در

فلسفه‌ی حق برگرفته (از آن «پدیده‌ی» نیرنگ عقل را ساخت که دولت طفر آن است؛ تقابل بین ثروت و فقر) و مکررا توسط تاریخ‌نگاران سالهای ۱۸۳۰ نیز مورد استفاده قرار گرفته بود. دخالت این مفهوم نو و پیوند آن با یکی از مفاهیم پایه‌ای ساخت اقتصادی، **بازار** را از پائین تا بالا به هم زده و تغییر می‌دهد، چرا که دیگر [دولت] بر فراز گروه‌های انسانی قرار ندارد، بلکه در خدمت طبقه‌ی حاکم است، دیگر ماموریت آن نه به کمال رساندن خویش در هنر، مذهب و فلسفه، بلکه قرار دادن آنان در خدمت منافع طبقه‌ی حاکم است، یا حتی فراتر از این، آنان را مجبور می‌کند که پایه‌ی خود را ایده‌ها و تم‌هایی قرار بدهند که آن را مسلط بگرداند؛ بنابراین [دولت] از حقیقت «جامعه‌ی مدنی» بودن دست می‌کشد، نه این خاطر که بدل به حقیقت چیز دیگری، حتی حقیقت اقتصاد بگردد، بلکه ابزار عمل و تسلط یک طبقه‌ی اجتماعی بشود و الخ.

معهذا این فقط **بازار** نیستند که تغییر می‌کنند، این تغییر شامل **بازار** نیز می‌شود.

نباید گمان کرد که این امر به معنای توزیع تکنیکی جدید نقش‌ها است که بواسطه‌ی تکثیر اصطلاحات جدید تحمیل می‌شود. چگونه این اصطلاحات جدید تنظیم شده‌اند؟ از یک سو، **بازار** (پایه‌ی اقتصادی؛ نیروهای تولید و روابط تولید)؛ از سوی دیگر، **دولت** و همه‌ی اشکال قانونی، سیاسی و ایدئولوژیکی). معهذا دیده‌ایم که انسان می‌تواند بکوشد بین دو گروه مقولات **بازار** ای را حفظ کند (که هگل بین جامعه‌ی مدنی و دولت برقرار می‌کند) [همچون] **بازار** **بازار** **بازار** که در دریافت «حقیقتِ ...» تعالی [40] می‌یابد. همان‌طور که نزد هگل دولت **بازار** جامعه‌ی مدنی و فقط نمودی است که جامعه‌ی مدنی به شکرانه‌ی بازی نیرنگ عقل در آن به **بازار** **بازار**، نزد مارکس، که به سطح‌های یا لاک تنزل داده می‌شود، نیز می‌تواند جامعه‌ی مدنی چیزی نباشد جز حقیقت دولت، نمود آن، چیزی نباشد جز نیرنگی که عقل اقتصادی سپس آن را در خدمت یک طبقه؛ طبقه‌ی مسلط، قرار می‌دهد. متاسفانه [برای مارکس] وضع بر اساس این شمای بیش از حد ناب پیش نمی‌رود. برای مارکس این‌همانی ضمنی (نمود- جوهر-حقیقت) بین امر اقتصادی و سیاسی به نفع **بازار** [یعنی] **بازار** در همتافت ساخت-روبا که ذات هر فرم‌اسیون را تشکیل می‌دهد، محو می‌شود. البته شکی نیست که این روابط ویژه بین ساخت و روبا هنوز نیاز به بهبود نظری و تحقیق دارند. با این همه، مارکس بی‌شک به ما «دو انتهای زنجیره» را داده است، و به ما



پیشنهادی انگلس در مورد مسئله‌ی رابطه‌ی بین تعیین کنندگی امر اقتصاد و تعیین کنندگی‌های ویژه‌ای که توسط روبناها تحمیل می‌شوند، [یعنی] سنن ملی و اتفاقات بین‌المللی را در این بررسی کنار می‌نهم. در اینجا برای من حفظ آنچیزی از او کافی است که بی شک می‌بایست نام آن را بین‌المللی (ناشی از روبناها و وضعیت‌های ویژه‌ی ملی و بین‌المللی) بر سر آن بگذارم. اینجاست که اصطلاح پیشنهادی من یعنی «ناب» می‌تواند روشن شود. «ناب» چون که دیگر «ناب» نیست، ناب و ساده‌ی وجود فراتعیین را داریم، بلکه به خاطر اینکه در اساس آن را به «ناب» ربط داده‌ایم، حتی اگر، تا بدینجا، ما فقط مبادرت به اشاره کرده باشیم. این فراتعیین اجتناب‌ناپذیر و قابل تامل می‌شود همینکه پیوستگی [امور] ملی و بین‌المللی و وجود واقعی اشکال روبنا، وجودی که تا حد زیادی ویژه و مستقل و بنابراین غیر قابل کاهش به یک «ناب» است، تشخیص داده شوند. می‌بایست تا به انتها رفت و گفت این فراتعیین فقط به وضعیت‌های تاریخی ظاهراً یکتا و نابهنجار (برای مثال آلمان) بر نمی‌گردد، بلکه «ناب» است؛ دیالکتیک اقتصادی هرگز در «ناب» عمل نمی‌کند، در تاریخ هرگز دیده نشده است که این وهله‌ها؛ روبناها و غیره، مودبانه به کنار روند وقتی کارشان را کردند؛ یا [دیده نشده است] وقتی زمان آن فرا برسد، در مقابل اعلیحضرت، اقتصاد، هنگامیکه او در راستای جاده‌ی شاهانه دیالکتیک گام برمی‌دارد، این وهله‌ها به عنوان نمود ناب آن، متفرق بشوند؛ نه در دم اول و نه در دم آخر، هرگز نوبت «وهله‌ی آخر» به تنهایی نمی‌شود.

ملخص کلام، ایده‌ی تضاد «ساده و ناب» فراتعیین نشده، همانطور که انگلس در مورد تحریف اقتصاددانان آن گفت، یک عبارت «بی‌معنی، مجرد، پوچ» است. اینکه این ایده می‌تواند به عنوان یک مدل آموزشی خدمت بکند، یا به طریق اولی به عنوان یک ابزار پلمیکی و آموزشی در مواقع معینی در تاریخ خدمت کرده است، فرجام آن را برای همیشه تعیین نمی‌کند. بالاخره، سیستم‌های آموزشی نیز در تاریخ تغییر می‌کنند. زمان کوشش برای ارتقاء آموزش به سطح شرایط، یعنی به سطح نیازهای تاریخی، فرا رسیده است. اما چه کسی نمی‌بیند که این کوشش آموزشی یک تلاش نظری ناب دیگر را «ناب» کند. با وجود اینکه مارکس به ما اصول عمومی و چند مثال مشخص (هجدهم برومر، جنگ داخلی در فرانسه و غیره) را داده است، با وجود اینکه کل پراکسیس سیاسی در تاریخ جنبش‌های سوسیالیستی و کمونیستی یک منبع بی‌پایان «پروتکل

تجربی» مشخص می‌سازد، می‌باید گفته شود که «تئوری اثرنهی آنان» از [بسط و پرورش] تئوری اثرنهی آنان، یا همزمان با آن، می‌باید «تئوری اثرنهی آنان» بسط و پرورش یابد، - همزمان، چرا که از طریق تشخیص اثرنهی آنان، می‌توان به جوهر آنان نیز دست یافت. این تئوری قلمرویی است که در خطوط کلی طراحی شده است، مثل نقشه‌ی آفریقا پیش از اکتشافات بزرگ، با سلسله جبال عظیم و رودهای بزرگ آن، اما اغلب جزئیات آن، ورای چند ناحیه‌ی به خوبی شناخته شده، ناشناخته مانده‌اند.

چه کسی «تئوری اثرنهی آنان» را از زمان مارکس و لنین به بعد سعی کرده است اکتشافات را ادامه بدهد؟ من کسی جز گرامشی [44] نمی‌شناسم. با این همه این وظیفه ضروری است اگر قرار باشد، قادر به بیان گزاره‌های دقیق‌تری نسبت به این تقریب‌ها در باره‌ی خصلت «تئوری اثرنهی آنان» تضاد مارکسیستی‌ای باشیم که در درجه‌ی اول مبتنی بر وجود و طبیعت روبناها باشد.

اجازه بدهید مثال آخر را بزنم. پراکسیس سیاسی مارکسیستی به طور مستمر به یک واقعیت برخورد می‌کند که به «تئوری اثرنهی آنان» مشهور است. شکی نمی‌توان داشت که این بقایا حقیقتاً وجود دارند، وگرنه این همه جان‌سخت نمی‌بودند ... لنین با آنان حتی پیش از انقلاب در داخل حزب روسی مبارزه کرد. نیازی به تذکر این امر نیست که آنان بعد از انقلاب و از آن سپس، حتی اکنون [نیز] منبع مشکلات، مبارزات و تفاسیر مستمر بوده و هستند. یک «باقیمانده» چیست؟ مرتبه‌ی تئوریک آن چیست؟ آیا ذاتی «روان‌شناسانه» یا اجتماعی است؟ برای مثال، تولید کوچک (به طور عمده تولید دهقانی در روسیه) که لنین را بسیار دلمشغول ساخته بود؛ آیا می‌توان آن را به باقیمانده «تئوری اثرنهی آنان» اقتصادی معین کاهش داد که انقلاب قادر به نابودی‌شان با اولین فرمان‌ها نشد؟ یا «باقیمانده» «تئوری اثرنهی آنان» نیز، ساخت‌های سیاسی، ایدئولوژیکی و غیره - عرف‌ها، عادات، حتی «سنن» مثل «سنن ملی» با خطوط ویژه‌ی آنان برمی‌گردد؟ واژه‌ی «باقیمانده» مدام به کار گرفته می‌شود، اما هنوز عملاً، در جستجوی نه «تئوری اثرنهی آنان» (که نامی دارد) بلکه «تئوری اثرنهی آنان» است. اکنون ادعا می‌کنم برای دادن مفهومی شایسته به آن (و به راستی هم این شایستگی را کسب کرده است!) نمی‌توان به مفهوم هگل‌گرایانه‌ی مبهمی مثل «رفع» - «تئوری اثرنهی آنان» - «تئوری اثرنهی آنان» - «تئوری اثرنهی آنان» (یعنی نفی نفی) قناعت کرد. اگر به هگل برای لحظه‌ای بازگردیم می‌بینیم با قیمانده‌ی گذشته به عنوان امر «تئوری اثرنهی آنان»

(aufgehoben) به سادگی به حالت [45] خاطره ای کاهش می‌یابد که به علاوه چیزی جز عکس نیست یعنی همان چیز است.

در واقع همانند سحرگاه تاریخ بشری، [که] اولین تته پته‌های روح شرقی، دلشاد، اسیر گول‌های آسمان، دریا و بیابان، و سپس افسانه‌های حجرش، پیش‌آگاهی [46] ناآگاهانه، پیشاپیش، دست‌آوردهای آتی روح مطلق را افشا می‌کنند، گذشته در هر لحظه‌ی زمان، به شکل خاطره‌ی آنچه که بوده است، یعنی زمزمه‌ی نوید کنونی‌اش باقی می‌ماند. به این دلیل است که  $\frac{1}{2}$   $\frac{1}{3}$   $\frac{1}{4}$   $\frac{1}{5}$   $\frac{1}{6}$   $\frac{1}{7}$   $\frac{1}{8}$   $\frac{1}{9}$   $\frac{1}{10}$  گذشته می‌باید همیشه قابل هضم باشد چرا که از پیش هضم شده است. روم می‌تواند شادمان بر جهانی حکومت کند که مالمال از یونان است. یونان «رفع شده» در خاطرات عینی؛ معابد بازتولید شده‌اش، مذهب جذب و همگون شده‌ی آن، فلسفه‌ی بازاندیشه شده‌ی آن، باقی می‌ماند. یونان، بدون اینکه بداند به نقد روم است، به هنگامی که با سرسختی با مرگ دست و پنجه نرم می‌کرد، تا آینده‌ی رومی‌اش را عرضه کند، به هیچ رو مانع روم از روم بودن نشد.

به این دلیل است که حال می‌تواند از سایه‌های گذشته‌اش تغذیه کند، یا حتی، مثل تندیس‌های عظیم فضائل رومی که راه را برای انقلاب و ترور ژاکوبین‌ها گشودند، سایه‌های گذشته را در مقابل خود بیافکند. چرا که گذشته‌ی آن هرگز چیزی بیش از خودش نیست و هیچ چیز دیگری را یادآور نمی‌شود جز آن قانون درونیتی که سرنوشت کل شدن بشریت است.

فکر می‌کنم به اندازه‌ی کافی نشان دادیم که «رفع» نزد مارکس، اگر هنوز این واژه برای او معنایی داشته باشد (که در واقع، معنای  $\frac{1}{2}$  ندارد) ربطی به این دیالکتیک تسلی‌بخش تاریخی ندارد؛ و گذشته در رفع [مارکسی] کاملاً چیز دیگری جز سایه، حتی یک سایه‌ی عینی است، به عبارت دیگر [گذشته] در رفع مارکسی یک واقعیت ساختمند فعال و بس مثبت است، درست مانند سرما، گرسنگی و شب برای کارگر فقیری که مارکس از او سخن می‌گوید.

پس این  $\frac{1}{2}$  چگونه می‌باید  $\frac{1}{3}$   $\frac{1}{4}$   $\frac{1}{5}$   $\frac{1}{6}$   $\frac{1}{7}$   $\frac{1}{8}$   $\frac{1}{9}$   $\frac{1}{10}$ ، اگر نه از طریق تعداد معینی از  $\frac{1}{2}$ ؛ روبناها، ایدئولوژی‌ها، «سنن ملی» و عرفها و «روح» قوم و غیره که نزد مارکس دقیقاً  $\frac{1}{2}$  هستند؟ اگر نه از طریق  $\frac{1}{2}$   $\frac{1}{3}$   $\frac{1}{4}$   $\frac{1}{5}$   $\frac{1}{6}$   $\frac{1}{7}$   $\frac{1}{8}$   $\frac{1}{9}$   $\frac{1}{10}$  که نتیجه‌اش عبارت است از: (۱) یک انقلاب در  $\frac{1}{2}$ ،  $\frac{1}{3}$   $\frac{1}{4}$   $\frac{1}{5}$   $\frac{1}{6}$   $\frac{1}{7}$   $\frac{1}{8}$   $\frac{1}{9}$   $\frac{1}{10}$  منجر به تغییر برق‌آسای روبناهای موجود و بویژه

نمی‌شود (این تغییر برق‌آسا صورت می‌گرفت اگر اقتصاد  
برای (می‌بود)، چرا که روبناها فی‌نفسه به کفایت برای  
دارای انسجام و استحکامند، حتی  
آنقدر که شرایط علی‌البدل وجود را به طور موقت مخفی و مجدداً خلق  
کنند. ۲) جامعه‌ی نوینی که بواسطه‌ی انقلاب تولید می‌شود، هم از طریق  
اشکال روبناهای جدید و هم از طریق «وضعیت‌های» ویژه‌ی جدید (ملی و  
بین‌المللی) می‌تواند خودش به ،  
چنین فعال نمودن مجددی در دیالکتیکی فاقد  
فرا تعیین کنندگی، به شکل مناسب غیر قابل فهم خواهد بود. برای  
مثال، اگر از حادترین [سئوالات نمی‌خواهیم] اجتناب نکنیم، به نظرم  
می‌آید، یا باید کل منطق «رفع» را رد کرد، یا باید از ابراز هر  
حرفی در این مورد صرف‌نظر نکنیم که چرا مردم سخی و مغرور روس در  
مقیاس وسیع جنایات و سرکوب استالین را تحمل کردند؟ چرا حتی حزب  
بلشویک با آنان مدارا کرد؟ بدون اینکه از سؤال نهایی حرف بزنیم  
که چگونه یک رهبر کمونیست فرمان آنان را صادر نمود؟

اما معلوم است که هنوز در اینجا نیاز نیز به کار بسیاری  
وجود دارد. من فقط از کارهای تاریخی حرف نمی‌زنم که بر همه چیز  
الویت دارند. دقیقاً به خاطر همین الویت، من از آنچیزی حرف می‌زنم  
که به کارهای تاریخی‌ای الویت می‌دهد که قرار است مارکسیستی باشند:  
دقت اکید، یک دریافت اکیدا دقیق از مفاهیم مارکسیستی، الزامات و  
انکشاف آنان؛ یک دریافت و تحقیق دقیق اکید در مورد آنچه بدانان  
به طور خاص تعلق دارد، یعنی آنچه آنان را یکبار برای همیشه از  
تمام اشباح آنان متمایز می‌کند.

بویژه امروز بیش از پیش دیدن یک شبیح، یعنی سایه‌ی هگل، از همه‌ی  
اشباح دیگر حیاتی‌تر است. برای بازگرداندن این شبیح به شب، ما  
نیاز به آن داریم  
بیافکنیم، یا  
ما می‌توانیم از دو پهلویی و آشفته‌گی «وارونسازی» بگریزیم.

ژوئن-ژوئیه ۱۹۶۲

ایمیل مترجم: mehran-z@gmx.net

[1] علاوه بر این سؤال، سئوالات بسیار دیگری در این رابطه مطرح  
شده‌اند که از ذکر همه‌ی آنان در اینجا اجتناب می‌شود.

[2] در مورد «مفهوم ایدئولوژیک» رجوع شود به مقاله‌ای در همین مجموعه مقالات ماخذ ترجمه به نام «مارکسیسم و هومانسیم».

[3] همین سؤال را در مورد مفاهیم ساختگرایانه دیگر نیز می‌توان مطرح و دنبال نمود.

[4] فراتعین یکی از مهمترین مفاهیم آلتوسر است. طبعاً جدا از این بحث در مورد تضادها مبنا و نتایج بسیار دیگری نیز دارد که در اینجا به طور مشخص مورد بحث قرار داده نمی‌شوند و از حوصله‌ی یک یادداشت خارجند. فقط برای مثال بد نیست ذکر شود: این مفهوم به نظر برخی از فلاسفه در چارچوب برخی از قرائت‌های □□□□ مارکس با نظریه‌ی مونیستی تاریخ سازگار نیست. در مقاله‌ی زیر نیز دیده می‌شود که علاوه بر مشکلات دیگر مفهوم فراتعین با دریافت رابطه‌ی زیربنا و روبنا بر اساس یک قرائت □□□□ دیگر مارکس همساز نیست.

رجوع شود به:

Gilbert MURY – MATÉRIALISME ET HYPEREMPIRISME

[https://edisciplinas.usp.br/pluginfile.php/1026643/mod\\_resource/content/1/PARAIN%2C%20Charles\\_Les%20caract%C3%A8res%20specifiques%20%28e%20dormais%20artigos%20do%20n%C3%BAmero%2018%2C%201963%29.pdf](https://edisciplinas.usp.br/pluginfile.php/1026643/mod_resource/content/1/PARAIN%2C%20Charles_Les%20caract%C3%A8res%20specifiques%20%28e%20dormais%20artigos%20do%20n%C3%BAmero%2018%2C%201963%29.pdf)

در مورد اهمیت این مفهوم نزد آلتوسر رجوع به اثر زیر بالیبار سودمند است که در اینترنت در دسترس قرار دارد:

Etienne Balibar , Structural Causality , Overdetermination , and Antagonism

[5] رجوع شود به فصل پیشین همین کتاب. [منظور مقاله‌ی «در باره‌ی مارکس جوان» در متن فرانسوی است. در همه‌ی ترجمه‌ها منجمله در نسخه‌ی آلمانی مورد استفاده‌ی من این مقاله موجود نیست (مترجم)]

[6] باید دانست، جدا از فراز و نشیب‌های فکری دیگری که می‌توان به مارکس نسبت داد، آلتوسر دو فاز مهم در مارکس تشخیص می‌دهد. این دو فاز با گسست شناخت‌شناسانه مارکس که متناظر با کشف قاره‌ی تاریخ است، از یکدیگر تمیز داده می‌شوند. او معتقد است مارکس پیر (بخصوص در کاپیتال) از مارکس جوان گسسته است. این امر برای رابطه‌ی مارکس

و هگل (به زعم آلتوسر) امری تعیین کننده است. از نگاه آلتوسر می‌توان گفت: مارکس صرفنظر از دوره‌ی کوتاهی که به هگلیان جوان تعلق داشت، در پی آن نیز هنوز گرایش‌های هگلی دارد یا بگوئیم از هگل هنوز به طور قطعی نبریده است. پذیرش/عدم پذیرش درک آلتوسر برای نحوه‌ی قرائت آثار مارکس به طور کلی، به خصوص در بررسی خودآگاهی، از-خود-بیگانگی، فetišیسم، شئ‌شدگی اهمیت دارد که منبع الهام برای بسیاری منجمله برای مکتب لوکاچ هستند که در کنار مکتب آلتوسر و دریافت اگزیستانسیالیستی از مارکس یکی از مکاتب مهم فلسفی قرن گذشته و در چارچوب مارکسیسم است. (مترجم)

[7] در اینجا (البته در زیر نویس) آلتوسر به ترجمه‌های مختلف فرانسوی کاپیتال و تفاوت‌های آنها اشاره دارد، که برای فارسی زبان ذکر آنان بی فایده است، با تاسی از مترجم آلمانی و انگلیسی که منبع بازگفت مذکور را در زبان‌های آلمانی و انگلیسی ذکر کرده‌اند، ترجمه‌ی فارسی و مشکلات آن را ذکر می‌کنم.

1. MARX, Postface de la 2e édition.

2. Marx, Nachwort zur 2. Auflage des Kapitals.

ترجمه‌ی فارسی اسکندری:

<http://www.esalat.org/images/Capital%20Marx%20-%201.pdf>

جملات مورد نظر به آلمانی:

Sie steht bei ihm auf dem Kopf. Man muß sie umstülpen, um den  
□.rationellen Kern in der mystischen Hülle zu entdecken

در ترجمه فارسی اسکندری (ماخذ فوق) بازگفت مذکور چنین ترجمه شده است: دیالکتیک «در نزد وی روی سر ایستاده است. برای این که هسته عقلانی آن از پوست عرفانیش بیرون آید باید آن را واژگونه ساخت»

طبعاً آنکه آلمانی می‌داند، می‌بیند که ترجمه دقیق نیست. معنای اصلی entdecken کشف کردن است که در اینجا معنای مورد نظر مارکس نیز هست و نه بیرون آمدن. به علاوه اگر دقت شود دیده می‌شود که در ترجمه‌ی فارسی فوق «هسته‌ی عقلایی» فاعل بیرون آمدن می‌شود، یعنی همینکه واژگون شد دیالکتیک خودش به طور خودکار بیرون می‌زند، در حالیکه در گزاره‌ی فوق انسان (یا انسانی که آن را واژگون می‌کند) فاعل یا کشف کننده نزد مارکس است. Hülle نیز بیشتر لفافه، پوشش،

پوسته معنی می‌دهد تا پوست. به این ترتیب دیده می‌شود ترجمه اسکندری دقیق نیست. اضافه کنم: علی‌رغم اینکه می‌توان در فارسی در مقابل *mystisch* عرفانی نهاد، با توجه به اینکه عرفانی نزد ایرانی واژه‌ای است دارای معنا و مفهوم ویژه و در بالا مفهوم به هگل و نظریه‌های هگلی برمی‌گردد، که ربطی به عرفان ایرانی ندارد به نظرم رازآمیزانه و یا رازناک مناسب‌تر است. اسکندری در مقابل *Mystifikation* که به معنای *mystisch* نمودن است، در جای دیگر فریفتاری (=فریبندگی، دهخدا) نهاده است، که نه تنها آنجا بلکه در اینجا نیز از آن نمی‌توان استفاده نمود و گذاشت فریفتارانه. متأسفانه ترجمه‌ی دیگر کاپیتال را در اختیار ندارم و نخوانده‌ام. (مترجم)

Cf. « Feuerbach et la fin de la philosophie classique [8] »  
allemande

sublimé [9]

[10] در مورد هسته، رجوع شود به هگل، «مقدمه‌ای بر فلسفه‌ی تاریخ»، «مردان بزرگ»، صفحه‌ی ۳۳.

«مردان بزرگ را می‌بایست تا بدانجا قهرمان نامید که اهداف و رسالت‌شان را نه فقط از جریان آرام و منظم وقایعی که سیستم حاکم آنان را تقدیس نموده است، بلکه از منبعی اخذ کرده‌اند که محتوای آن مخفی است، و هنوز به وجود فعلی نرسیده است، از روح درونی‌ای که هنوز زیرزمینی است و برای دخول به جهان خارجی بر پوسته می‌کوبد، آن را می‌شکند، چرا که آن پوسته‌ای نیست که برای این هسته مناسب باشد.»

Hegel. Introduction à la Philosophie de l'histoire. (Vrin. Trad. Gibelin, p. 33). Les grands hommes

یک نوع جالب در تاریخ طولانی هسته، گوشت میوه و بادام. در اینجا هسته‌ی پسته‌ای را بازی می‌کند که بادام را در بر دارد. هسته بیرون و بادام در درون است. بادام (اصل جدید) هسته‌ی قدیمی را می‌شکافد که دیگر مناسب آن نیست (آن هسته‌ی بادام قدیمی است). بادام هسته‌ای از آن خویش می‌خواهد: اشکال سیاسی و اجتماعی جدید و غیره. این متن مرجع را بایست به خاطر آورد هر گاه که مسئله‌ی دیالکتیک هگلی تاریخ مطرح بشود.

[11] رجوع شود به انگلس، فوئرباخ، همانجا. بی شک نباید همه‌ی صورتبندی‌های متنی را تحت‌اللفظی گرفت که از یک سو برای انتشار همگانی وسیع در نظر گرفته شده بود، و بنا براین، همانطور که خود او می‌پذیرد، قدری شِما تیک است و از سوی دیگر توسط مردی نوشته شده است که ۴۰ سال قبل ماجرای عظیم روشنفکرانه‌ی کشف ماتریالیسم تاریخی را تجربه کرده بود، و خود او اشکال آگاهی □□□□□□ را سر گذرانده بود که تاریخ‌شان را در خطوط کلی ترسیم می‌کند. و واقعا این اثر حاوی نقد در خور توجه ایدئولوژی فوئرباخ است (انگلس به خوبی می‌بیند که برای او «طبیعت و انسان فقط واژه» می‌مانند، صفحه‌ی ۳۱) و طرح کلی خوبی از روابط بین مارکسیسم و هگلیان‌یسم در بر دارد. برای مثال انگلس قدرت انتقادی فوق‌العاده‌ی هگل را نسبت به کانت نشان می‌دهد (که به نظر من عالی است) و به درستی اعلام می‌کند که متد دیالکتیکی در شکل هگلی‌اش غیر قابل استفاده است (صفحه‌ی ۳۳). یک تز بنیادی دیگر: انکشاف فلسفه فلسفی نیست؛ «ضرورت‌های عملی مبارزه (مذهبی و سیاسی) بودند که هگلی‌های جوان را واداشتند، با سیستم هگلی مخالفت بکنند. (صفحه‌ی ۱۲) این پیشرفت علم و صنعت است که فلسفه را به پیش می‌راند (صفحه‌ی ۱۷). همچنین به رسمیت شناختن تاثیر عمیق فوئرباخ بر خانواده‌ی مقدس را باید ذکر کرد (صفحه‌ی ۱۳) و غیره. اما همین اثر حاوی صورتبندی‌هایی است که اگر تحت‌اللفظی فهمیده شوند، می‌توانند ما را به بن‌بست بکشانند. برای مثال تم «وارونسازی» چنان جدی گرفته شده است که انگلس از آن نتیجه‌ی منطقی می‌گیرد، [و می‌گوید]: «در نهایت سیستم هگلی فقط □□□□□□□□□□ ارائه می‌کند که در متد و محتوا به شیوه‌ای ایده‌الیستی □□□□□□ و بر سر نهاده شده است» (صفحه‌ی ۱۷) اگر واژگونی هگل در مارکسیسم واقعا بر قرار باشد، نتیجه می‌شود که پیشتر باید خود هگل واژگونی ماتریالیسم بوده باشد؛ از دو نفی یک اثبات نتیجه می‌شود. در صفحه‌ی پایین‌تر (۳۴) می‌بینیم که دیالکتیک هگلی به شکل هگلی‌اش دقیقا به خاطر اینکه بر سر (بر ایده و نه بر واقعی) ایستاده، غیر قابل استفاده است: «بدین ترتیب خودِ دیالکتیکِ مفاهیم فقط بدل به بازتاب آگاهانه‌ی حرکت دیالکتیکی جهان واقعی شد و بدین ترتیب دیالکتیک هگلی سرش بالا، یا دقیقتر، از سری که بر آن ایستاده بود، دوباره بر پایش قرار داده شد» [11]. واضح است که این‌ها فقط صورتبندی‌های تقریبی‌اند، اما در همان تقریب‌شان به مکان یک مشکل اشاره دارند. این ادعای عجیب در مورد ضرورت ساختن یک سیستم فلسفی توسط هر فیلسوفی در خور توجه است: (هگل) «مجبور به ساختن یک سیستم بود، و بر طبق ملزومات سنتی، یک سیستم فلسفی باید به یک نوع حقیقت مطلق بیانجامد» (صفحه‌ی ۸)، ضرورتی که «از میل لایزال ذهن

انسانی به فائق آمدن بر تضادها ناشی می‌شود» (صفحه ۱۰)؛ و یک ادعای دیگر: او محدودیت‌های ماتریالیسم فوئرباخ را بواسطه‌ی زندگی او در روستا و نتیجه‌ی آن یعنی روستائی شدن و انزوای او توضیح می‌دهد (صفحه ۲۱).

[12] «درباره‌ی تضادها»، جزوه‌ای که مائو در سال ۱۹۳۷ نوشته است، سلسله تحلیل‌هایی را در بر دارد که در آنان دریافت مارکسیستی تضاد در وجهی کاملاً غیر-هگلی تجلی می‌یابند. جستجوی مفاهیم اصلی این متن، یعنی تضاد اصلی و فرعی، جهت عمده و غیر عمده تضاد، تضاد آنتاگونیستی و غیر آنتاگونیستی، قانون انکشاف ناموزون تضاد، نزد هگل بیهوده خواهد بود. با این همه اثر مائو که ملهم از مبارزه‌ی او بر علیه دگماتیسم در حزب چین بود، علی‌العموم در سطح توصیفی و در نتیجه از جهات معینی مجرد باقی می‌ماند. توصیفی: مفاهیم او منطبق بر تجربه‌ی مستقیمند. بخشا مجرد: اگر چه مفاهیم [مذکور] جدید، نوید بخش [یا بارآورند]، ولی به عنوان «توصیفی» دریافت مارکسیستی جامعه و تاریخ.

[13] Sébastien Le Prestre de Vauban ژنرال فرانسوی و «مهندس» دژهای جنگی در قرن ۱۷-۱۸. او طراح «کمر بند آهنین» یا مجموعه دژهای است که بواسطه‌ی آن فرانسه امنیت مرزهای خود تامین می‌کرد. (مترجم)

[14] لنین در «نامه‌ی خدا حافظی با کارگران سوئیس» می‌نویسد: «نه بیتابی ما، نه آرزوهای ما، بلکه این شرایط عینی که توسط جنگ امپریالیستی خلق شدند، تمام بشریت را به یک بن‌بست کشاندند، و در مقابل یک دو راهی نهاد: یا می‌بایست هلاکت میلیون‌ها انسان دیگر و نابودی قطعی تمدن اروپایی را بپذیرد، یا می‌بایست قدرت را در تمام کشورهای متمدن به پرولتاریای انقلابی واگذار بکند، تا به انقلاب سوسیالیستی تحقق ببخشد». ماخذ: مجموعه آثار لنین، جلد ۲۳، فرانسه، صفحه ۴۰۰.

[15] paradoxale

LÉNINE, Rapport du CC au VII<sup>e</sup> Congrès, *OEuvres*, t. XXIV, [16] (p. 122 (éd. russe).

LÉNINE, Feuilletts de bloc-notes, *OEuvres choisies* (éd. [17]

.française), II, p. 1010

LÉNINE, La Maladie infantile du communisme, *OEuvres choisies* [18] (éd. française), II, p. 732. La Troisième Internationale, *OEuvres*, t. XXIX, p. 313, (éd. française

.LÉNINE, Sur notre révolution, *OEuvres choisies*, II, 1023 [19]

.LÉNINE, Maladie infantile, *OEuvres*, t. II, p. 695 [20]

LÉNINE, La troisième Internationale, *OEuvres*, t. XXIX, [21] (pp. 313-314 (éd. française

LÉNINE, Conférence de Péetrograd·ville, *OEuvres*, t. XXIV, [22] (pp. 135-136 (éd. française

La Maladie infantile, *OEuvres choisies*, t. II, pp. [23] 964-695 : 732, 751-752 ; 756; 760-761. La troisième Internationale : *OEuvres*, t. X, XIX, pp. 311-312. Sur notre révolution, *OEuvres*, t. II, pp. 1023 sq. Lettres de loin ; (lettre I), *OEuvres*, t. XXIII., pp. 325 sq. Lettre d'adieu aux ouvriers suisses, *OEuvres*, t. XIII, pp. 396 sq. etc

STALINE, *Principes du Léninisme* (éd. sociales), t. II, [24] pp. 12-15 ; 25-27 ; 70-71 ; 94-95 ; 106; 112. Textes à bien des égards remarquables, malgré leur sécheresse « pédagogique ».

LÉNINE. Sur notre révolution, *OEuvres choisies*, t. II, [25] p. 1024

[26] برای دیدن تمام قطعه (۱) نگاه شود به:

;LÉNINE, Maladie Infantile (pp. 750-751, pp. 760-762

به ویژه «انقلاب فقط زمانی می‌تواند پیروز گردد که «پایینی‌ها» ادامه زندگی به شیوه کهنه را برسانند و «بالایی‌ها» ادامه حکومت در شرایط صوری در صفحات ۷۶۰-۷۶۲ [بیماری کودکی] توضیح داده شده‌اند.

(۲) [نگاه شود به:]





«...». ... ..  
... ..  
... ..  
... ..

Oeuvres dioisies, Editions Sociales, S. 440

[32] دوران ویلهلم در آلمان سالهای ۱۸۹۰ تا ۱۹۱۸ را دربرمیگیرد. احتمالاً منظور آلتوسر شکست انقلاب نوامبر ۱۹۱۸ در آلمان است. (مترجم)

[33] رجوع شود به نامه‌ی انگلس به ک. اشمیت (۲۷/۱۰/۱۸۹۰): «بازتاب قدرت دولتی بر توسعه‌ی اقتصادی می‌تواند سه نوع باشد. قدرت دولتی می‌تواند در همان جهت عمل بکند، در این صورت همه چیز تندتر می‌شود. قدرت دولتی می‌تواند در جهت عکس توسعه اقتصادی عمل بکند، در این صورت در زمانه‌ی ما قدرت دولت در هر ملت بزرگ در دراز مدت داغان می‌شود...» در اینجا خصائل این دو حد به خوبی نشان داده شده‌اند.

[34] *Contingente, contingently, kontingent*

[35] نیرنگ عقل *Ruse de la Raison* نزد هگل: فلسفه‌ی تاریخ هگل فرجام‌گرایانه است. به زعم او تاریخ هدفمند و بر حسب او «روح جهان» در نهایت قرار است در تاریخ به خودآگاهی، آگاهی نسبت به آزادی، برسد. انسان‌ها به دلائل ذهنی و بر اساس انگیزه‌های مختلف (سودجویی، جاه‌طلبی و غیره) عمل می‌کنند، اما عقل از این اعمال به سود خود (به نیرنگ)، بدون اینکه افراد از آن آگاه باشند، برای رسیدن به هدف استفاده می‌کند. هگل با مفهوم «نیرنگ عقل» این استفاده را توضیح می‌دهد. در این مورد به «عقل در تاریخ» ترجمه‌ی حمید عنایت توضیحات مترجم صفحه‌ی ۲۱ رجوع شود. (مترجم)

[36] و طبعاً، همچون در هر «وارونسازی»، اصطلاحات در دریافت هگلی، یعنی ... .. و ... .. حفظ خواهند شد.

[37] آلتوسر به گفته مارکس در فقر فلسفه اشاره دارد، آنجا که مارکس می‌گوید: «آسیای دستی، جامعه‌ای با اربابان فئودال بوجود می‌آورد، و آسیای بخاری جامعه‌ای با سرمایه‌داران صنعتی» صفحه‌ی ۱۱۸ پی دی اف، نشر کارگری سوسیالیستی. (مترجم)

[38] در بخشی از کتاب که به فارسی ترجمه شده است این مشکل وجود

ندارد و جامعه‌ی مدنی به کار رفته است. (مترجم)

sublimation [39]

sublimé [40]

Lettre d'ENGELS à Bloch du 21 sept. 90 (Ed. Sociales). [41]  
.:MARX et ENGELS, *Etudes Philosophiques*, p. 123

[42] انگلس اضافه می‌کند: «مارکس به ندرت چیزی نوشته است که این تئوری در آن نقشی ایفاء نمی‌کند، اما هجدهم برومر لوئی بناپارت یک مثال کاملاً عالی در مورد کاربرد آن است. در کاپیتال نیز اشارات بسیاری موجودند» او آنتی دورینگ و فوئرباخ را نیز نام می‌برد (همانجا صفحه‌ی ۱۳۰)

[43] انگلس: «شرایط سیاسی، و غیره ... و حتی سنتی که مرتب به سر آدم‌ها خطور می‌کند، هم نقشی ایفاء می‌کنند» (همانجا صفحه‌ی ۱۳۰)

[44] تلاش‌های لوکاچ که محدود به تاریخ ادبیات و فلسفه‌اند، به نظر من آلوده به هگل‌گرایی بی‌شمانه‌ای هستند: انگار که لوکاچ می‌خواسته از هگل و شاگرد زیمل و دیلتای بودن برائت بجوید. قطع دیگری دارد. توضیحات و یادداشت‌ها در *...* به تمام مسائل بنیادی تاریخ ایتالیائی و اروپائی: اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، فرهنگی، می‌پردازند. در آنان می‌توان بینش مطلقاً بدیع و در بعضی مواقع نبوغ‌آمیز در مورد مسئله بنیادی امروز یعنی مسئله‌ی روبناها یافت. همچنین در آنان، همان‌طور که در تمام کشفیات واقعی بایسته است، می‌توان مفاهیم نوین، مثل مفهوم *...* را یافت که یک مثال قابل توجه راه حل نظری در خطوط کلی برای مسائل تفسیر اقتصاد و سیاست است. با تاسف [باید پرسید] آیا حداقل در فرانسه کسی تلاش تئوریک گرامشی را برگرفته و ادامه داده است؟

Modality [45]

Presentiment, Ahnung, presage [46]

*ipso facto* [47]

# گزارشی از گردهمایی در برابر سفارت جمهوری اسلامی در بلژیک 15 دسامبر 2018

در برابر سفارت حکومت اسلامی در بروکسل

روز شنبه ۱۵ دسامبر، ساعت ۱۲



این گردهمایی با سرود ای ایران و شعار اتحاد، مبارزه، پیروزی و سروده ای از آقای رسول کمال با تیتراژ من کردم، عربم، ترکم، بلوچم، ترکمن... در سرمای ۱ درجه آغاز شد.

وجود پرچم های سه رنگ ایران با شیر و خورشید و دیگر پرچم ها مانند پرچم مردم کردستان، نشان از اتحاد نیروهای ملی و محلی و هواداران احزاب و گرایش های گوناگون داشت.

شعارهای داده شده در پایین خواهد آمد تا ببینید که چگونه همه حاضرین، پشتیبانی خود را از کارگران، دانشجویان، معلمان، زندانیان سیاسی و زنان و مردمان کردستان، بلوچستان، عرب... بیان داشته و شعارهای کارگر، دانشجو، معلم اتحاد اتحاد یا پیوندتان مبارک را فریاد زدند.

نخستین سخن ران برنامه آقای غلام عسگری، از کارگران پیشین شرکت فولاد اهواز بود. ایشان از سه روز پیش برای همدردی با کارگران هفت تپه و زندانیان اعتصابی، در خانه خود دست به اعتصاب غذا زده بود و بنا به درخواست گردانندگان این گروه‌هایی، اعتصاب خود را شکسته و با بدنی ضعیف و در عوض با روحیه‌ای بسیار قوی برای حاضرین سخن گفت و مانند همیشه، همه نیروهای مترقی و جمهوری خواهان و معلمان و کارگران و دیگر اقشار ایرانی را به وحدت عمل و نزدیکی فرا خواند.

پس از چند شعار پاریسی، فرانسوی، انگلیسی و هلندی، خانم فریبا امیرخیزی از زنان پرتلاش و مبارز و از اعضای سازمان زنان هشت مارس (ایران-افغانستان) در پشت میکروفون قرار گرفت. ایشان مانند همیشه، با انرژی پرتوان جوانی خود، شنوندگان را به وجد آورد. خانم امیرخیزی رو به سفارت بار دیگر تأکید کرد که ما زنان در سال ۵۷ شما را بر سر کار نیاوردیم و هرگز به شما آری نگفتیم و حجاب اجباری شما را قبول نداشتیم و هنوز هم قبول نداریم و مبارزات خودمان را در سراسر ایران و جهان برای سرنگونی و به زیر کشیدن شما ادامه خواهیم داد. خانم امیرخیزی ضمن دفاع از مبارزات کارگران و کامیونداران و کولبران و دیگر زحمتکشان کشورمان، به مشکلات زیستگاهی و بی آبی و آلودگی آب و هوا نیز اشاره کرد.

محمدرضا روحانی، عضو کانون وکلای دادگستری مرکز سخنران دیگری بود که به تاریخچه مبارزاتی زنان و پشتیبانی کانون وکلا از این مبارزات در اوایل حکومت اسلامی اشاره کرد و دستگیری و اذیت و آزار همکاران خود و زندانی شدن آنها را به جرم دفاع از موکلانشان، به شدت محکوم کرد. آقای روحانی به وضعیت ناگوار زندانیان سیاسی و عقیدتی، از جمله خانم نسرين ستوده و شوهرش آقای رضا خندان، خانم نرگس محمدی و نمایندگان معلمان و کارگران اشاره کرد و گفت وظیفه هر ایرانی آزادیخواه در ایران و سراسر جهان است که از آزادی این قربانیان نقض حقوق بشر در ایران دفاع کنند. ایشان رو به جوانان کرد شرکت کننده در تظاهرات مطلبی را از زنده یاد دکتر عبدالرحمن قاسملو چنین بیان داشت: « آقای قاسملو در گفتگویی با بی بی سی در سال ۶۷ گفت، تمام درخواست های ما، هم دموکراسی و هم خود مختاری در چارچوب ایران یکپارچه است و ما خود را ایرانی می‌دانیم و به هیچ ایرانی دیگر اجازه نمی‌دهیم، خود را بیش از ما ایرانی بداند و دلیلی هم برای این کار نمی‌بینم. در این خانه و خانواده مشترک که ایران است، می‌خواهیم به حقوق توجه شود و کسی به عنوان هم وطن

درجه دو زندگی نکند.»

آقای جلیل حسینی، دبیر پاکسازی شده و زندانی دهه ۶۰، اشعاری از سروده های خویش در باره رامین حسین پناهی و وحید صیادی نصیری را به همراه شعارهای تند و کوبنده علیه استبداد و کلیت رژیم جمهوری اسلامی خواند.

همه حاضرین در تظاهرات به طور دسته جمعی و با پرچم های ملی ایران و محلی کردستان، سرود

« کس نله کرد مرده باد، کرد زنده باد» را خواندند. این برنامه با شعارهای حقوق بشری و پشتیبانی از کارگران هفت تپه و معلمان چند آهنگ انقلابی آذری، پارسی، کردی و سرود ای ایران، پایان یافت.

قطعنامه این گردهمایی که بنا بود توسط آقای داوود احمدلو، مجری برنامه و مسئول جنبش جمهوری خواهان و دموکرات ایران - شاخه بلژیک خوانده شود، به دلیل سرمای شدید ممکن نشد و عین آن در زیر می آید.

**پایان نامه:**

**در هفتادمین سالگرد پیمان جهانی حقوق بشر،**

**دشمنی حکومت اسلامی با آن محکوم است.**

در هفتادمین سالگرد روز جهانی حقوق بشر هستیم. امسال نیز مانند سال های گذشته، مجمع عمومی سازمان ملل متحد و مجامع جهانی مدافع حقوق بشر با صدور قطعنامه ها و هشدارها، جمهوری اسلامی ایران را به خاطر اقدامات ضد حقوق بشری محکوم کردند. اما جمهوری اسلامی ایران، بی توجه به این قطعنامه ها و هشدارهای بین المللی، همچنان به جنایات خود و نقض روزمره حقوق بشر در تمامی عرصه های زندگی و آزادی های فردی و اجتماعی ایرانیان ادامه می دهد.

نمایندگان کارگران، نسرين ستوده وکیل و برنده جایزه حقوق بشری ساخارف پارلمان اروپا، فرهاد میثمی، نرگس محمدی، آرش صادقی، گلرخ ایرایی، آتنا دائمی، زینب جلالیان و صدها تن دیگر که در زندان ها و شکنجه گاه های جمهوری اسلامی به مرگ تدریجی محکوم شده اند، همه و همه جز مطالبات حقوق بشری، درخواست دیگری ندارند. قوه قضائیه و دادگاه های فرمایشی حکومت اسلامی و ولایت فقیه که طی 40 سال گذشته، با ساختن اتهام های بی پایه از قبیل مفسد فی الارض، مرتد و یاغی که

در هیچ کجای دنیا اعتبار قانونی و حقوقی ندارند، هزاران منتقد و مخالف جمهوری اسلامی را به مرگ محکوم کرده اند.

این روزها با گسترش مبارزات صنفی و حقوق بشری مردم ایران، یکبار دیگر همان اتهامات بی اساس را به فعالان جنبش های مدنی و صنفی میزنند تا از یکسو فضای رعب و وحشت را در جامعه سنگین تر نمایند و از سوی دیگر این فعالان را با مجازات های سنگین مواجه سازند. بستن اتهامات ضدامنیتی، مفسد فی الارض و جاسوسی به فعالان محیط زیست، جنبش کارگری و جنبش معلمان، در حقیقت فقط تنگ کردن عرصه فعالیت فعالان مدنی و حقوق بشری مردم ایران است که از فساد و تباهی و جنایات چهل ساله جمهوری اسلامی به ستوه آمده اند.

در روز جهانی حقوق بشر، مدافعان ایرانی حقوق بشر افتخار دارند اعلام کنند که علیرغم سیاست سرکوب وحشیانه معترضان و صدور احکام سنگین و فشار روز افزون بر زندانیان سیاسی و عقیدتی، دامنه مبارزات مردم ایران هر روز گسترده تر میشود. مردم ایران، اعم از زنان، کارگران، کشاورزان، دانشجویان، معلمان، وکلای مدافع حقوق بشر، روزنامه نگاران، هنرمندان، فعالان محیط زیست و غیره، رژیم حکومت اسلامی را به چالش می کشند. آنان برای بدست آوردن حقوق و آزادی های فردی و اجتماعی که اعلامیه جهانی حقوق بشر، برخورداری از آنها را حق مسلم و قانونی شهروندان هر کشور می داند، تلاش می کنند.

ما توجه تمامی وجدان های بیدار در سرتاسر جهان را نسبت به وضعیت ناگوار زندانیان سیاسی و عقیدتی در ایران جلب می نمایم. زندانیانی که پس از ماه ها شکنجه های وحشیانه، در بیدادگاه های در بسته جمهوری اسلامی و بدون حضور وکیل مدافع با اتهامات ساختگی، به زندان های دراز مدت محکوم شده اند. دفاع از زندانیان سیاسی ایران، وظیفه همه وجدان های بیدار در سرتاسر دنیا است.

**شعارهایی که در این گردهمایی داده شدند:**

- اتحاد، مبارزه، پیروزی
- کارگر، معلم، دانشجو، اتحاد، اتحاد!
- دانشجو، کارگر، معلم، پیوندتان مبارک
- کارگر زندانی آزاد باید گردد!
- زندانی سیاسی حمایت می کنیم.
- زندانی سیاسی، به همت توده ها، آزاد باید گردد!

- استبداد سرنگون، سرنگون!
- رژیم زن ستیز، سرنگون، سرنگون!
- اصلاح طلب، اصول گرا، دیگه تمومه ماجرا.
- نه حاکم، نه دولت، نیستند بفکر ملت، مرگ بر این حکومت
- این همه بی عدالتی، هرگز ندیده ملتی
- کشورما دزد خونه است، توی جهان نمونه است

## Français

- Démocratie, Démocratie en Iran
- !Dictature islamique, Non! Non
- !Droits de l'Homme en Iran
- !Droits de femme en Iran
- !Liberté Liberté en Iran
- !Libérez les prisonniers politique en Iran
- !Halte, Halte, Halte ==> Halte les massacres en Iran
- Halte, Halte, Halte ==> Halte l'exécution en Iran

## English

- =====
  - Political prisoner, in Iran / must be free, must be free
  - Suprim leader shame on you, shame on you
  - !Stop Violence In IRAN**
  - Néederlind
  - =====
  - Neen Neen Dictatuur in Iran
  - Iran Solidariteit
  - Democratie, Democratie voor Iran
  - Khamenei, Dictator
  - Gelijkheid, Vrijheid voor Iran
  - Stop Stop ophangen in Ira**
-

# اعتلای مبارزه طبقاتی و پیوند مطالباتی\_ اقشار گوناگون طبقه کارگر ایران گرامی باد!

اعلامیه مشترک

کمیته دفاع از مبارزات مردم ایران- شیکاگو  
واحد منفردین جنبش جمهوریخواهان دموکرات و لاییک ایران

از جنگ و گریز بین کارگران و دیگر زحمتکشان با حکومت مذهبی سرمایه داری در ایران چهار دهه؛ مبارزه خستگی ناپذیر؛ می گذرد. این مبارزات تقریباً از اوایل انقلاب و بی توجهی دولت ها به نیروی کار از یک سو و واگذاری منابع و سرمایه های ملی به ایادی حاکمیت تحت پوشش «بخش خصوصی» و دیگر انواع سوء استفاده ها از سرمایه های مالی و منابع ارز کشور از دیگر سو، وضع اقتصادی کشور و معیشت اکثریت مردم را به وخامت بی سابقه ای دچار کرده است.

وخامت اوضاع آنچنان است که اینبار کارگران ایران همچون گذشته در مقابل کارفرمایان ارتجاعی و رژیم تنها نیستند و مالباختگان، بی کاران، بی خانمان ها، زنان، وکلا، دانشجویان و فعالین حقوق ملی و دیگر اقشار معترض به سیاست های اقتصادی -سیاسی حاکم نیز، به میدان آمده اند. ما بمثابه بخشی از جامعه مدنی ایران بحرکت درآمدن اقشار گوناگون طبقه کارگر و حمایت همه جانبه از خواست ها و مبارزات حق طلبانه دیگر اقشار را مثبت ارزیابی میکنیم و معتقدیم تنها راه عقب راندن حکومت ارتجاعی در ایران و نهایتاً استقرار جمهوری دموکراتیک و لاییک و ملزم به رعایت حداقل های جهانشمول حقوق بشر، از راه سازماندهی جامعه مدنی، توسل به حرکت های اعتراضی سراسری و قیام برای آزادی، برابری و عدالت اجتماعی، محقق خواهد گردید.

تجربه مبارزات در چند هفته اخیر بخوبی نشان میدهد، همبستگی کارگران در هپکو، هفت تپه، فولاد اهواز، معلمین، پرستاران و همچنین طرح حمایت از جانب دانشجویان، خبرنگاران، وکلا و دیگر اقشار از مبارزات کارگران، باعث شده است که حکومت ایران، از مجلس

اسلامی و دولت تا دانشجویان بسیجی و نهاد رهبری به عقب نشینی در مقابل خواسته های کارگران وادار گردد.

حاکمان همواره در مقاطعی که مجبور به عقب نشینی در مقابل خواسته های بحق بخشی از جامعه می شوند، برای پیشگیری از اوجگیری و تداوم مبارزه در حین تصمیم به عقب نشینی، به دستگیری مٌهره هایی که مورد شناسایی پلیس سیاسی قرار گرفته اند، می زنند. این روند را چه در هپکو و چه در هفت تپه به روشنی مشاهده می کنیم، اما تجربه همچنین نشان می دهد که این دستگیری ها دیگر ایجاد ترس و وحشت در بین زحمتکشان نمی کنند و عملا به انگیزه ای نوین برای ادامه مبارزه بدل می شوند. تا زمانی که حداقل خواسته های اقتصادی و سیاسی کارگران ایران از جمله پرداخت بموقع دستمزدها و مزایا، قطعی کردن قراردادهای جمعی کار، فرارفتن حداقل دستمزدها از خط فقر و بهبود شرایط تولید و همچنین استقرار دموکراسی تحقق نیابد، کارگران دست از مبارزه نخواهند کشید.

آنچه امروز در ایران باعث دلگرمی آزادیخواهان شده نه تنها گستردگی و همبستگی مبارزات کارگری و حمایت دیگر جنبشهای مردمی از مبارزات آنهاست، بلکه بدنبال چهار دهه جنگ و گریز با جمهوری اسلامی، مبارزات کارگران از جنبه صرف مطالبات اقتصادی ارتقاء یافته است و امروز کارگران از جمله در معدن بافق و هفت تپه و در بسیاری دیگر از مراکز تولید و خدمات کشور، خواستار توقف تاراج منابع ملی و سرمایه های عمومی بوسیله بخشی از نورچشمی های حاکمیت تحت عنوان «خصوصی سازی» و همچنین تامین آزادیهای دموکراتیک شده اند. این بخش از کارگران نه تنها به درستی خواستار «ملی» کردن کلیه موسسات تولیدی و خدماتی مادر و منابع طبیعی در جامعه هستند بلکه در واقع به همراه عموم مردم خواهان عدالت اقتصادی و اجتماعی و همچنین استقرار دموکراسی و ارزشهای جهانشمول حقوق بشری در ایران هستند.

ما از همه آزادیخواهان دعوت می کنیم تا با تلاشهای ممکن پرچم حمایت از مبارزات دموکراتیک کارگران و مردم ایران را علیه جمهوری اسلامی برافرازیم و به سهم خود به سراسری شدن حرکت های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی کارگران و توده های زحمتکش مردم ایران یاری رسانیم!

**کمیته دفاع از مبارزات مردم ایران- شیکاگو**  
**واحد منفردین جنبش جمهوریخواهان دموکرات و لاییک ایران**

# توطئه جمهوری اسلامی برای ایجاد شورای اسلامی کار در نیشکر هفت تپه را خنثی کنیم!

بیانیه اتحاد بین المللی

در حمایت از کارگران در ایران

بعد از اعتصاب پر قدرت و طولانی کارگران نیشکر هفت تپه، که از یک سو با سرکوب و خشونت عریان و دستگیری تعداد زیادی از نمایندگان کارگران و تهدید و ایجاد دودستگی توسط نیروهای امنیتی در بین کارگران و در همان حال با پرداخت برخی دستمزدهای معوقه، تعویض مدیریت و قول "رسیدگی" به بعضی دیگر از خواسته ها، پایان یافت، اکنون مقامات امنیتی و قضایی رژیم در استان خوزستان درمقابل با شکل یابی مستقل کارگران مجتمع نیشکر هفت تپه راه اندازی شورای اسلامی کار را در دستور کارشان قرار داده اند.

بنا به گزارش ها پس از آنکه تعدادی از اعضای مجمع نمایندگان از کاندید شدن برای شورای اسلامی کار خود داری کردند، مدیریت شرکت از آنان خواست که با مراجعه به اداره کار شهرستان شوش انصراف خود را رسماً اعلام کنند. با مراجعه این کارگران به اداره کار شوش در روز پنجم دی ماه آنها با صادقی رئیس اداره اطلاعات و جعفری دادستان شهرستان شوش و عده ای دیگر از ماموران امنیتی روبرو شدند. این عوامل حکومتی طی جلسه ای با تهدید و ارعاب کارگران از آنان خواستند که از کاندید شدن برای شورای اسلامی کار انصراف ندهند و تاکید کردند که انصراف از همکاری با شورای اسلامی بویژه برای آن عده از کارگران که بطور موقت آزاد شده و پرونده آنان همچنان مفتوح است، گران تمام خواهد شد و با اتهامات سنگین تری

محاكمه خواهند شد.

با پایان اعتصاب کارگران نیشکر هفته تپه در حالی که کارگران به خواسته های اساسی خود نرسیده اند، رژیم اسلامی سخت نگران است که این اعتصاب و اعتراض ها، در آینده نزدیک از سر گرفته شود و به همین دلیل می کوشد به هر شکل ممکن از وقوع مجدد اعتراض و اعتصاب یک پارچه کارگران جلوگیری کند. ایجاد شورای اسلامی کار و از این طریق ایجاد شکاف و دودستگی بین کارگران یکی از اهرم های حاکمیت و عوامل ریز و درشت آن در منطقه برای کنترل تحرکات کارگری و سرکوب کارگران هفت تپه است.

شوراهای اسلامی کار به عنوان یک تشکل دست ساز حکومتی از همان آغاز انقلاب توسط مقامات رژیم اسلامی در مقابل تشکل های مستقل کارگری مانند شوراهای و سندیکاها و با هدف در هم شکستن این تشکل های مستقل و کنترل و سرکوب مبارزات کارگران و جاسوسی علیه فعالین کارگری ایجاد شدند. شوراهای اسلامی کار به عنوان ابزار تشکیلاتی در دست رژیم سرمایه داری و در همکاری نزدیک با کارفرماها، در طول چند دهه در هر محیط کار که ایجاد شده اند، نه تنها هیچ گامی در جهت خواسته های حتی ابتدایی کارگران بر نداشته اند، بلکه همه جا علیه منافع کارگران و در دفاع از کارفرما و رژیم سرکوب گر حاکم، نقش ایفا کرده اند.

جمهوری اسلامی در همان حال که هر تلاش کارگران ایران برای ایجاد تشکل مستقل و واقعی کارگری را با زندان، سرکوب و کشتار پاسخ داده در سطح بین المللی به طور گسترده و با صرف هزینه های گزاف کوشیده است که تشکل های به اصطلاح کارگری و دست ساز خود، از جمله "کانون عالی شوراهای اسلامی کار"، "کانون عالی انجمنهای صنفی کارگران" و "مجمع عالی نمایندگان کارگران" را به عنوان تشکلات مستقل و واقعی کارگران، به تشکل های بین المللی کارگری و همچنین به سازمان جهانی کار معرفی کند. با این وجود اکثریت قریب به اتفاق تشکل های کارگری بین المللی، این تشکل های دست ساز حکومتی را به عنوان تشکل کارگری به رسمیت نمی شناسند و خواهان ایجاد تشکل کارگری مستقل از دولت و کارفرما بر مبنای مقاوله های ۸۷ و ۹۸ سازمان جهانی کار هستند.

نمایندگان تشکلات دست ساز حکومتی مانند شوراهای اسلامی کار که هر ساله با جعل عنوان "نمایندگان کارگران ایران" در اجلاس سازمان جهانی شرکت می کنند تنها تلاش شان این بوده است که سرکوب و نقض

حقوق اولیه کارگران ایران توسط رژیم ضدکارگر جمهوری اسلامی را پرده پوشی کنند. با اینحال به دلیل پیگیری تشکل های بین المللی کارگری و سندیکاها و کمیته های مستقل کارگری در ایران، پرونده های نقض حقوق کارگران توسط جمهوری اسلامی همچنان مفتوح است.

کارگران هفت تپه در ده سال گذشته، و طی اعتصاب هفته های اخیر که به شهر شوش نیز کشیده شد، با اتکا به نیروی خود و حمایت و همبستگی کارگران سراسر کشور و جهان دستاوردهای مهمی کسب کرده اند. نباید اجازه داد که به این دستاوردها ضربه وارد شود. تحمیل شورای اسلامی یک ضربه بزرگ به روند مبارزات کارگری در مجتمعی است که تجربه دشوار ایجاد سندیکای مستقل کارگری را پشت سر دارد. برای خنثی کردن توطئه حکومتی ها در ایجاد شورای اسلامی کار لازم است که کارگران متحدانه در برابر تهدیدات حکومتی بایستند و در همان حال اجازه ندهند که عوامل حکومت، امنیتی ها و خانه کارگریها با دادن وعده و امتیاز به عده ای از کارگران که با توجه به برخورداری شورای اسلامی کار از رانت های حکومتی امکان پذیر است، موجبات تشکیل این نهاد ضدکارگری را در هفت تپه فراهم کنند. لازم است از تجارب سالهای گذشته و نیز هفته های اخیر ارزیابی همه جانبه و کامل تری داشت و با تکیه به این تجارب به تلاش سرمایه داران و دولت و اطلاعاتی های شکنجه گر و شوراهای اسلامی مزدور و رهبران آنها همچون علیرضا محجوب نه بزرگ گفت.

هفت تپه که پرچم مبارزه علیه خصوصی سازی را بر افراشته و افق اداره شورایی را در ایران گشوده است، هفت تپه که نمایندگان کارگری ای همچون اسماعیل بخشی را در خود پرورده است که در دفاع از منافع کارگران از زندان و شکنجه نهراسیدند، هفت تپه که فعالین سندیکایی آن همچون علی نجاتی با وجود بیماری قلبی، در زندان نیز نگرانی اصلی اش اوضاع کارگران است، نباید شورای اسلامی را در خود بپذیرد. اگر نمایندگانی از میان کارگران به دلیل تهدید و یا کسب امتیازات ناچیز، قصد کاندید شدن در شورای اسلامی را دارند باید به آنها هشدار داد که به منفعت کل کارگران بیاندیشند و از چنین تصمیم مخربی صرف نظر کنند.

اتحاد بین المللی در حمایت از کارگران در ایران تلاش های سرکوب گرانه جمهوری اسلامی برای تحمیل شورای اسلامی کار به کارگران هفت تپه و دیگر مراکز کارگری را شدیداً محکوم می کند و همچون گذشته جهت افشای گسترده این عوامل ضدکارگر تمام نیروی خود را بکار خواهد بست. ما از همه کارگران نیشکر هفت تپه درخواست می کنیم که

بطور یک پارچه در برابر دسیسه های حکومت برای ایجاد شورای اسلامی در این مجتمع مهم کارگری بایستند و این توطئه ضدکارگری را خنثی کنند.

اتحاد بین المللی در حمایت از کارگران در ایران

۲۷ دسامبر ۲۰۱۸

<http://etehadbinalmelali.com/ak>

[www.workers-iran.org](http://www.workers-iran.org)

[info@workers-iran.org](mailto:info@workers-iran.org)

---

# جلیقه زردها و ویژگیها و ابهامها از شیدان وثیق

## جلیقه زردها

ویژگیها و ابهامهای جنبشهای مردمی امروزی

شیدان وثیق

خیزش جلیقه زردها (نوامبر- دسامبر 2018)، پنجاه سال پس از جنبش مهی 1968، فرانسه را تکان داد. جنبشی اجتماعی، سراسری، پردامنه و مردمی. بیشتر مسالمت آمیز و گاه خشونت آمیز. به کلی، و این یک ویژگی اصلی جنبش است، خارج از چهارچوبهای حزبی (چپ و راست)، سندیکائی (کارگری) و انجمنی (جامعه مدنی). به طور عمده برخاسته از دل طبقات متوسط کم درآمد و ساکن شهرستانها. جنبشی که، برخلاف مهی

68، متشکل نیست، طرحی نو ندارد، □□□□□□ یا آرمان‌شهری را نوید نمی‌دهد. خواست اصل‌اش، کاهش مالیات‌ها، افزایش قدرت خرید و به رسمیت شناختن منزلت، مشکلات و نیازهای اقشار کم‌درآمد جامعه توسط دولت است. جنبش جلیقه‌زرها به تمام معنا ترجمان تناقضها، ابهام‌ها و بن‌بست‌های دوران تاریخی کنونی ما می‌باشد: فروپاشی ایدئولوژی‌ها و تئوری‌های اجتماعی ترقی‌خواهانه، لیبرالی، مارکسیستی... سده‌های نوزده و بیست؛ ورشکستگی چپ سنتی یعنی نظریه‌ها، سیاست‌ها و اشکال کلاسیک حزب و فعالیت آن؛ بحران دموکراسی نمایندگی؛ بحران □□□□□□، □□□□□□ و □□□□□□□□□□□□؛ تشدید اختلاف‌ها، تضادها و گسست‌ها در درون خود □□□□□□، طبقات، مردمان و جامعه... در یک کلام، جنبش جلیقه‌زدهای فرانسه بیان‌گر اوضاع و احوال متضاد و دوگانه‌ای است. از یکسو نظریه‌ها و عملکردهای انقلابی یا دگرگون‌ساز، که تا کنون مطرح بوده‌اند، دیگر توانایی و کارسازی خود را بیش از پیش از دست می‌دهند و هم‌زمان نظریه‌ها و عملکردهای نوین رهایی‌خواهانه در مبارزه با سلطه‌های ملی- جهانی امروزی - چون سلطه سرمایه‌داری، دولت‌گرایی، تولیدگرایی، مصرف‌گرایی و غیره - از شکل‌دهی مستقل و اثربخش خود باز می‌مانند. از سوی دیگر پدیدارهایی جدید چون ناسیونال- پوپولیسم راست و چپ، با عوام‌فریبی، میدان‌دار مبارزه برای بهروزی بشریت می‌شوند. رهایی‌خواهان جهان، امروزه باید هم‌زمان در دو جبهه پیکار نمایند. آن‌ها در برابر دو بربریت قرار دارند: یکی، سرمایه‌داری ملی- جهانی و پیامدهای نابودکننده‌ی آن و دیگری آلترناتیوهای ناسیونالیستی، پوپولیتسی، شبهه‌فاشیستی، اقتدارگرا، دینی و مشابه، که به همان سان تخریب‌کننده و ارتجاعی‌اند. آن‌ها امروزه راهی جز ابداع هر چه مبرم‌تر بدیلی رهایی‌خواهانه، شرط‌بندی و مبارزه به سوی آن ندارند.

---

تاریخ جنبش‌های توده‌ای در فرانسه، به‌ویژه از نیمه‌ی هزاره دوم (1500) به پس، با برآمدن دولت- ملتی متمرکز، نیرومند و پرهزینه، در پاسداری از نظم و سلطه بر جامعه، همواره آمیخته به قیام‌های دهقانان و تهیدستان علیه بالائی‌ها و حاکمان بوده است. موضوع اصلی این خیزش‌های ناگهانی نیز همیشه مخالفت با مالیات بستن‌های کمرشکنی بوده که مردم و به‌ویژه روستائیان را به شورش‌هایی گاه قهرآمیز وامی‌داشته است. این جنبش‌ها به شدت سرکوب و منکوب می‌شدند، اما گاه نیز در کاستن فشارهای مالیاتی و یا حتا جابجایی حاکمان پیروزی‌هایی به دست می‌آوردند. قیام‌های روستائی در

فرانسه خصلت‌های چندگانه و متضادی داشته‌اند. از یکسو، در مخالفت با فرایند شکل‌گیری مناسبات جدید سرمایه‌داری و دولت تمرکزگرای برآمده از مدرنیته، کهن‌گرا *archaïque*، ویرانگر و خواهان حفظ مناسبات عقبمانده‌اند و حتا در مواردی، چون به هنگام کودتای لوئی بناپارت در دوم دسامبر 1851، پایگاه اجتماعی فرمان‌روایی خودکامه می‌شوند. اما از سوی دیگر در پاره‌ای نمونه‌ها نیز شاهد آنیم که برخی جنبش‌های دهقانی عامل شکل‌پذیری اشکالی از مناسبات جمعی و اشتراکی (کمون‌های روستائی) می‌شوند، که در پیوند با زحمتکشان شهری می‌توانند مبارزه‌ای متحد و رهایی‌خواه با سلطه‌ی اقتدارگرای دولت‌ها و حاکمان در پیش گیرند. در سده‌ی 19 با گسترش مناسبات سرمایه‌داری، رشد شهرنشینی و جنبش زحمتکشان، بیش از پیش قیام‌های شهری و کارگری (انقلاب‌های 1830، 1848، کمون پاریس 1871) شکل می‌گیرند و جنبش‌های دهقانی پس‌رانده می‌شوند، با این ویژگی و تمایز اصلی که جنبش‌های مردمی عصر مدرن، در شکل مبارزات زحمتکشان، این‌بار در پرتو نظریه‌های سوسیالیستی و ترقی‌خواهانه متحد و متشکل می‌شوند.

خیزش جلیقه‌زرها با ویژگی‌ها، تضادها و ابهام‌هایش را نمی‌توان جدا از این پیشینه‌ی تاریخی «فرانسوی»، مستقل از ذهنیت قیام‌های توده‌ای بر علیه مالیات و دولت مقتدر مرکزی مورد تأمل قرار داد. در عین حال، این جنبش ریشه در تغییر و تحولات بزرگ دوران کنونی ما دارد. از یکسو در عوامل مختلف داخلی در فرانسه، در سیاست‌های نئولیبرالی دولت‌های مختلف راست و چپ (سوسیال‌دموکرات) که در 30 سال گذشته در این کشور حکومت کرده‌اند و به تشدید شکاف‌های اجتماعی و اختلاف‌های طبقاتی انجامیده‌اند و از سوی دیگر در جهانی شدن سرمایه‌دارانه و پیامدهای مختلف آن در همه‌ی زمینه‌ها، از جمله در رشد بی‌عدالتی‌ها و گسست‌های اجتماعی، سیاسی و اقتصادی، در جدا شدن بیشتر مردمان از اداره‌ی امور خود، از مشارکت و همبستگی با هم. این عوامل، طی چندین سال گذشته، دست به دست هم داده‌اند تا در همه جا ما با جنبش‌هایی اجتماعی از سنخی جدید و نا آشنا رو به رو شویم. جنبش‌هایی که البته در شرایط فرانسه، به دلیل همان سنت‌های دیرینه نامبرده، به دلیل واپس‌ماندگی‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی این کشور که خصلت ساختاری و منجمد پیدا کرده‌اند، شکل ویژه و یکتائی به خود می‌گیرند. در چنین اوضاع پر تضاد و آشفتگی است که طبقه متوسط فرانسوی، با تن کردن جلیقه‌ی زرد شبرنگ (که در فرانسه هر خودرو باید به آن مجهز باشد تا به هنگام نقص فنی و ایست در کنار جاده مورد استفاده قرار گیرد) و اشغال چهار راه‌ها و

مسدود کردن بزرگراه‌ها، دست به اعتراض و شورش برای دفاع از خواسته‌های اقتصادی و معیشتی خود می‌زنند.

---

در 21 اکتبر 2018، خانم پریسیلیا لودوسکی دادنامه‌ای زیر عنوان: «فرانسوی‌ها در فیسبوک خود انتشار می‌دهند. دادخواست به سرعت و به طور گسترده در شبکه‌های مجازی (اینترنت) و سپس رسانه‌ها پخش می‌شوند. از این راه، طی چند روز، دویست هزار و پس از چند هفته یک میلیون نفر عریضه را امضا می‌کنند. در 17 نوامبر، نخستین اقدام سراسری با مسدود کردن بزرگراه‌ها و بُرشگاه‌ها و با راه‌پیمائی‌ها در شهرهای بزرگ کشور با شعار مرکزی «فرانسوی‌ها، آکسیون‌ها، که در پاریس به رویارویی با پلیس تا نزدیکی کاخ ریاست جمهوری در شانزلیزه کشیده می‌شود، شرکت می‌کنند. تدارک این اقدام و بسیج نیروها تنها از طریق فیسبوک، به صورت غیرمتمرکز و مستقل از نهادهای مدنی، سندیکاها و سازمان‌های سیاسی، توسط گروه‌های خودانگیخته محلی و منطقه‌ای که از راه اینترنت در ارتباط با هم قرار می‌گرفتند، انجام می‌گیرد. جنبش جلیقه‌زرها بدین سان تا مرحله اقدام هفتم در 29 دسامبر، تاریخ هفته نگارش این نوشته، ادامه پیدا کرده است. با این ویژگی که پس از تدابیر دولت رئیس‌جمهور اما نوئل ماکرون در پاسخ‌گویی به برخی خواسته‌های مبرم اقتصادی معترضین، چون لغو افزایش قیمت بنزین و گازوئیل، بالابردن حداقل دستمزد، اقدام به نفع بازنشستگان کم‌درآمد و غیره، از دامنه جنبش جلیقه‌زرها و تعداد شرکت‌کنندگان در آن بسیار کاسته شده است (در اقدام هفتم، کمتر از 15000 نفر در تظاهرات در سراسر فرانسه شرکت کرده‌اند). هسته‌های مقاوم باقی‌مانده به حضور خود در صحنه ادامه می‌دهند و گاه دست به قهر و جنگ و گریز خیابانی با پلیس می‌زنند. در این ساعت هنوز نمی‌توان از پایان جنبش جلیقه‌زدهای فرانسه سخن گفت اما به نظر می‌رسد که بیشترین فعالان آن در جست و جوی راه‌حل‌های مبارزاتی از نوعی دیگر، سیاسی و مسالمت‌آمیز، از راه سازماندهی خود به صورت حزب و تشکیلات با برنامه سیاسی و اقتصادی به منظور شرکت در انتخابات‌های آینده از جمله و به زودی در انتخابات پارلمان اروپا در 26 ماه می 2019 هستند.

در حال حاضر، مطالعات و تحقیقات درباره‌ی جنبش جلیقه‌زدهای فرانسه و جامعه‌شناسی اجتماعی و سیاسی آن هنوز به نقطه‌ای نرسیده که بتوان از این حرکت، که همه را از حاکمیت تا احزاب اپوزیسیون

غافلگیر و شگفتزده کرد، شناختی کمابیش کامل و همه‌جانبه ارائه داد. با این همه، پاره‌ای تحقیقات میدانی و مطالعات جامعه‌شناسی سیاسی در مورد جنبش جلیقه‌زرها انجام گرفته‌اند. یکی، از راه پرسشگری میدانی توسط گروهی از پژوهشگران دانشگاهی و دانشجویان علوم اجتماعی در چند مرکز جنبش از شمال تا جنوب فرانسه در فاصله‌ی زمانی بین 24 نوامبر تا اول دسامبر و دیگری تحقیقات گروه دیگری از پژوهشگران و دانشجویان علوم سیاسی در پاریس. این تحقیقات، با این که هنوز کامل نبوده و موقتی می‌باشند، اما تصویری کمابیش قابل اتکا از شاخصها، علتها و ویژگی‌های خیزش نوامبر- دسامبر 2018 فرانسه به دست می‌دهند، که اهم آنها را در زیر بازگو می‌کنیم.<sup>1</sup>

- ویژگی اصلی جنبش جلیقه‌زرها گونه‌گونی آن است. اینان مردان و زنان میان‌سال‌اند که مشغول هستند و یا بازنشستگانی که در گذشته کار کرده‌اند. متعلق به طبقات متوسط و یا طبقه‌ی متوسط موسوم به "کوچک" (پائین) هستند.

- جلیقه‌زرها بیش از همه کارمند می‌باشند (33%) تا کارگر (14%). کارمندان، با شماری دو برابر کارگران، 45% از فعالین و محرکین این جنبش را تشکیل می‌دهند. ادامه رده‌بندی بر حسب حرفه بدین قرار است: پیشه‌وران، کسبه و صاحبان شرکت‌های کوچک خصوصی: 10,5% (14% از فعالین)، مشاغل آزاد میانی و گرداننده (کادر) 5% (13% از فعالین)؛ بازنشستگان (در فاصله 24 نوامبر تا اول دسامبر) : 25%.

- تعداد مردان (54%) بیش از زنان (45%) است، با این که باید از مشارکت بزرگ زنان در این جنبش صحبت کرد. به طور کلی زنان در جنبشهای اجتماعی در درازای تاریخ فرانسه، با این که اقلیتی بیش نبوده‌اند، اما همواره نقشی فعال و نمایان در تظاهرات و اعتراضات خیابانی و اعتصابی ایفا کرده‌اند. سن متوسط جلیقه‌زرها 45 سال است. 35-49 سال : 27,2% ؛ 50-64 سال : 26% ؛ 25-34 سال : 26% ؛ 18-24 سال : 6,2% ؛ بیش از 65 سال : 17%.

- بخش بیش از اندازه بزرگی از شرکت‌کنندگان در جنبش را دیپلمه‌های متوسطه و پائین‌تر تشکیل می‌دهند. دارندگان مدارک حرفه‌ای (بدون دیپلم متوسطه) : 35% ؛ پائین تر از این مدارک : 15,4% ؛ دیپلم متوسطه : 29,3% ؛ بالای متوسطه : 20% ؛ متوسطه به علاوه 4 سال تحصیل یا بیشتر : 5%.

- جلیقه‌زرها، از دیدگاه وضعیت اقتصادی و شغلی، به اقشار

“بی‌ثبات” جامعه که زندگی‌شان از طریق کارهای موقت و ناپایدار می‌گذرد، تعلق ندارند. 55% آنها به دلیل سطح پائین درآمد از پرداخت مالیات معاف می‌باشند. 85% آنها صاحب خودرو هستند. درآمد میانگین آنها (یک خانوار) 1700 اورو در ماه است که در نتیجه مالیات می‌پردازند. این رقم 30% از درآمد میانگین متوسط خانوارهای ملزم به پرداخت مالیات در فرانسه پائین تر است. از این روست که جلیقه‌زرها در مجموع بیشتر نزدیک به اقشار متوسط پائین جامعه هستند. آنها نه فقیرند، نه بیکار یا متعلق به اقشار تهیدست و نه جزو اقشار متوسط میانی و بالای جامعه که بیش از 2500 اورو درآمد ماهانه دارند. با این حال 10% پاسخ‌دهندگان به پرسش‌نامه‌ها اعلام کرده‌اند که کمتر از 800 اورو درآمد دارند و این در حالی است که درآمد خانوارهای تهیدست فرانسوی امروزه 519 اورو است.

- اکثریت بزرگ جلیقه‌زرها برای نخستین بار در تظاهرات و اعتراضات خیابانی شرکت می‌کنند. 47% آنها بار اول است که اعتراض می‌کنند و 44% تا کنون تنها یکبار اعتصاب کرده‌اند. اما با این که از تجربه مبارزاتی و اعتراضی برخوردار نیستند، شیوه‌های عمل آنها متنوع و جسورانه است: مسدود کردن جاده‌ها، اشغال نقاطها، فرمانداری‌ها، اعتراض در برابر ادارات وصول مالیات، فروشگاه‌های بزرگ برای جلوگیری از ورود کامیون‌های حمل کالا، تخریب دوربین‌های کنترل سرعت، مسدود کردن ایستگاه‌های عوارضی بزرگراه‌ها (در مواردی حتی تخریب و آتش زدن آنها)... اقدامات اعتراضی که بیش از همه مورد توافق معترضین قرار گرفته‌اند عبارتند از: تظاهرات و راه‌پیمایی: 81%؛ دادخواست: 69%؛ اشغال ساختمان‌های اداری: 58%. در این پرسشگری، اکثریت بزرگ مخالف اعمال خشونت است (9 از میان 10 نفر) و نیمی مخالف تظاهرات در پاریس چون معتقدند که این اقدام در پایتخت می‌تواند با دخالت افرادی خارج از جلیقه‌زرها به خشونت و تخریب و برخورد با پلیس انجامد. از میان جلیقه‌زرها تنها 5% طرفدار سرپیچی از پرداخت مالیات هستند. 58,4% این شیوه اعتراضی و نافرمانی را به کلی رد می‌کنند.

- اکثریت جلیقه‌زرها تشکلات سنتی چون احزاب چپ و راست و سندیکاها را در بست رد می‌کنند. از این رو جهت‌گیری‌های سیاسی آنها نامتداول و نابهنجار است. سندیکاها از دید شرکت کنندگان در جنبش نباید جایگاهی در این جنبش داشته باشند (64%) و همچنین احزاب سیاسی (81%). از نقطه نظر دیدگاه سیاسی، جلیقه‌زرها نسبت به سیستم و نهادها فاصله داشته و بدبین می‌باشند. 33% آنها غیر سیاسی (نه

راست و چپ) هستند. اما در میان آنها که موضعی سیاسی دارند، یعنی از 67% باقیمانده، تقسیم‌بندی به فراخور گرایش‌های سیاسی در فرانسه بدین صورت است: چپ "رادیکال" : 15% (این جریان امروزه در اروپا به طور غالب پوپولیست، دولت‌گرا، ناسیونالیست و ضد اتحادیه اروپاست. در فرانسه این چپ را جریانی موسوم به **موتور** با پیشوایی کاریسماتیک ژان لوک مِ لانشوَن که سال‌ها پیش از حزب سوسیالیست فرانسه انشعاب کرد نمایندگی می‌کند. او در انتخابات ریاست جمهوری 2017 فرانسه 19% رأی آورد و نفر چهارم شد)؛ راست افراطی که جریان‌هایی شبهه‌فاشیست، ناسیونالیست و ضد مهاجرین هستند: 5% (در فرانسه این جریان را مارین لوپن نمایندگی می‌کند که 21% در انتخابات فرانسه رأی آورد و نفر دوم شد؛ چپ لیبرال : 42,6%؛ راست سنتی: 12,7%؛ جریان میانه‌رو : 6%.

- جلیقه‌زرها را چه انگیزه‌هایی به میدان مبارزه کشانده‌اند؟ به ترتیب اهمیت می‌توان گفت: پائین بودن قدرت خرید؛ سیستم مالیاتی ناعادلانه و سنگینی فشار آن روی مردم کم‌درآمد (آنها معتقدند که مالیات‌گیری بیشتر از پائینی‌ها انجام می‌گیرد تا از بالایی‌ها)؛ بالا بودن قیمت بنزین (26% به این مورد اشاره کرده‌اند)؛ سایر بی‌عدالتی‌ها؛ سخنان تحقیرآمیز حاکمان (از جمله دولتیان و رئیس‌جمهور)، به رسمیت نشناختن منزلت این قشرهای مردمی و خوار شمردن آنها از سوی حاکمین؛ عدم برخورداری از رفاه زندگی و امکانات تفریحی... 50% از جلیقه‌زرها از پائین بودن قدرت خرید و مشکل مسکن شکوه می‌کنند. شکایت از سختی آخر ماه دارند. فرمولی از آنها زبانزد همگان شده است: **باید پول خرج کرد تا پول بماند!**

- خواسته‌های اصلی جنبش جلیقه‌زرها چه بوده‌اند؟ کاهش مالیات‌های مختلف از جمله مالیات‌بندی جدید روی بهای بنزین و گازوئیل؛ افزایش قدرت خرید و دستمزدها و حقوق بازنشستگی؛ برقراری مجدد مالیات بر دارایی‌های بالا که بخش با ریاست جمهوری امانوئل ماکرون لغو می‌شود (19% از جلیقه‌زرها بی‌اختیار این موضوع را مطرح می‌کنند)؛ 20% خواستار استعفای رئیس‌جمهور هستند؛ 26% طرفدار رفرم‌های نهادین که شاخص‌ترین آنها **باید پول خرج کرد تا پول بماند!** است؛ 18% خواهان تغییر اساسی سیستم‌اند و 4% طرفدار استقرار یک جمهوری ششم.

دومین تحقیق از پدیدار جلیقه‌زدهای فرانسه، با تأیید اولی اما در تکمیل آن، بر خواسته‌های اکثریت جنبش در به رسمیت شناختن کار (به‌ویژه از دیدگاه سطح نازل دستمزدهای پائین) تأکید دارد. جنبش، بدین

سان، در جریان روند و رشد خود بیش از پیش از مطالبه‌ی کاهش مالیات، به‌ویژه در مورد قیمت بنزین، به سمت مسأله دستمزد و خواست بالارفتن آن به‌ویژه در رابطه با حداقل دستمزد تمایل پیدا می‌کند. در عین حال، در این کار تحقیقی دوم، با تصریح تحقیقات اولی، روشن می‌شود که اکثر شرکت‌کنندگان در جنبش برای نخستین بار در فعالیت‌های اعتراضی شرکت می‌کنند. اینان به طور عمده در کارگاه‌ها و مؤسسات کوچک که فاقد سندیکا می‌باشند کار می‌کنند. تعداد این شرکت‌ها در فرانسه بسیارند و این خود نشان دهنده ناتوانی سندیکاهای کارگری در فرانسه است، برخلاف برخی از کشورهای غربی که از سابقه سندکالیستی بالائی در میان کارگران برخوردارند. در نتیجه اکثر جلیقه‌زدها با فعالیت متشکل و سندیکایی سر و کار نداشته‌اند و حتا نسبت به آن بدگمان‌اند. از سوی دیگر این تحقیق بر گونه‌گونی حرفه‌ای قابل توجهی در درون جنبش اشاره دارد. از مشارکت کارکنان دولت، بهیاران، کارگران فنی، کارمندان ادارات، فروشندگان (فروشگاه‌ها) ... به طور کلی کسانی که بی آینده هستند، در معرض از دادن کار و در نتیجه بیکاری هستند. وابسته به متغیرهای اقتصادی‌اند. کسانی که محکوم هستند به یک زندگی با حداقل دستمزد در تمام طول حیات اشتغال‌شان و پس از آن نیز به دریافت یک حقوق پائین بازنشستگی که آن هم مسلم نیست. در زمینه‌ی موضع‌گیری سیاسی، این تحقیق باز هم نشان می‌دهد که جلیقه‌زدها از وارد شدن در مباحث و جدلهای سیاسی به خاطر حفظ اتحاد خود دوری می‌کنند. آن‌ها نسبت به احزاب سیاسی و به طور کلی کار سیاسی در 40 سال گذشته بید بینا هستند و در مورد مهاجرین، این تحقیق می‌گوید که بخش بزرگی از جلیقه‌زدها (48%) خواستار آنند که "فرانسوی‌ها" باید در امور اشتغال و کمک‌های اجتماعی، مسکن و غیره از حق تقدم (نسبت به مهاجرین) برخوردار باشند. این نکته، که بسیار قابل توجه است، در تحقیقات اولی به چشم نمی‌خورد.

---

جنبش جلیقه‌زدها تصویری از تناقضها، ابهام‌ها و بن‌بست‌های جنبش‌های مردمی دوران تاریخی کنونی ما را به نمایش می‌گذارد. در این جا نویدی، چشم‌اندازی از طرحی نو، اجتماعی، اقتصادی یا سیاسی، به سوی تغییراتی بنیادین در جامعه، در جهت پایان دادن به سیستم سرمایه‌داری و پایه‌ریزی مناسباتی جدید بر اساس نقد و نفی تولیدگرایی، مصرف‌گرایی، دولت‌گرایی و خواست یک زندگی کافی، اکولوژیک، آزاد و مشارکتی نیست. و این وجه تمایز اصلی این گونه

جنبش‌های امروزی با جنبش‌های رهائی‌خواهانه از نوع جنبش مهی 68 است. بر عکس آن دوران، آن چه که امروزه رخ می‌دهد رو آوردن به دولت و کارفرما برای بهبود شرایط کارِ مزدی، حقوق‌ها و غیره است و آن چه که امروزه زیر سؤال نمرود همانا سرمایه‌داری، دولت‌گرایی، تولیدگرایی، کار مزدی و کلائی‌شدن چون ارکان اصلی سلطه‌گری زمان حال است. آن چه که در برابر جهانی شدن سرمایه‌دارانه رشد می‌کند، نه همبستگی بشری در مشارکت باهم بلکه ناسیونالیسم، هویت‌گرایی، محلی‌گرایی، دگرستیزی، راسیسم، بیگانه‌هراسی و غیره است. با این همه، در این میان می‌توان از «رفراندم به ابتکار شهروندان» چون خواستی سیاسی و موکراسی‌خواهانه از سوی بخشی از جلیقه‌زرها سخن گفت. اما در این جا نیز، تجارب فراوان، از جمله در نمونه‌های رفراندم در کنفدراسیون سوئیس، نشان داده‌اند که این گونه ارجاع به آرای عموم، با نتایجی گاه ارتجاعی، بسی دور از آنی است که مشارکت آگاهانه، مستقیم و واقعی مردمان در اداره‌ی امور و سرنوشت خود می‌نامیم.

با فروپاشی دو الگوی سیاسی- اقتصادی اصلی سده بیستم یعنی سوسیال دموکراسی و سوسیالیسم دولتی، دوران طلایی «دولت رفاه» نیز به پایان می‌رسد. این پدیده همراه است با رخدادهایی چون: جهانی‌شدن (گلوبالیزاسیون)؛ افول رشد اقتصادی کشورها؛ کلائی‌شدن تمام جنبه‌های زندگی بشری از فرهنگ، دانش، بهداشت، تفریح و غیره؛ بحران جهانی محیط زیست؛ سیر عمومی کمیابی کار در پی رویش تکنیک، انفرماتیزاسیون و خودکاری‌شدن که نابودکننده‌ی کار انسانی و خود انسان است؛ چیره شدن فزاینده کار غیر مادی و سرانجام برآمدن قدرتهای جدید اقتصادی در رقابت با قدرتهای کهن و پایان یافتن قدرقدرتی یک یا چند کشور بر جهان. این‌ها همه، در درازای سی سال گذشته، عواملی را تشکیل داده‌اند که اوضاع بغرنج و آشفته دنیای ما را امروزه رقم می‌زنند. از سوی دیگر، گرمایش جهانی و تخریب محیط زیست و زیستگاه‌ها در اثر عوامل مختلف از جمله محدود بودن و تمام شدن ذخایر و امکانات زمینی، رشد بی‌نهایت اقتصاد صنعتی، تولیدگرایی و مصرف نامحدود، استفاده از سوخته‌های فسیلی و غیره شرایط مهلکی را برای ادامه‌ی حیات بشریت به‌وجود آورده‌اند، به گونه‌ای که انسان‌های امروزه برای بقا خود باید الگوهای تولید، توزیع، مصرف، کار و بهره‌برداری از طبیعت به شیوه‌های گذشته را از بُن تغییر دهند. در این میان تغییر و تحول بزرگی در آرایش اجتماعی و طبقاتی نسبت به سده نوزده و بیست در همه جا رخ داده است. بیش از پیش امروزه طبقات متوسط یا خرده مالکین جدید بخش

بزرگ جوامع را، با همه تضادها، تناقضها و تزلزل‌های خود، که محصول شرایط اقتصادی ناپایدار آنهاست، تشکیل می‌دهند. طبقه کارگر کلاسیک در مجموع (در کشورهای غربی و بیش از بیش در آینده در همه جا) سیر افولی خود را می‌پیماید و به گروه‌بندی‌های اجتماعی مختلف با منافع متفاوت منقسم می‌شود. تحلیل طبقاتی به صورتی که مارکس در سده‌ی نوزدهم به راستی انجام داد، که تضاد اصلی را بین دو طبقه بورژوا و کارگر و سوژه انقلاب را در پرولتاریای صنعتی و سوبژکتیویته انقلابی را در ذهنیت بخش پیشرو پرولتاریا می‌پنداشت، امروزه کمتر می‌تواند بیانگر واقعیت‌های پیچیده، چندگانه و در هم‌آمیخته اجتماعی و راهنمای اصلی برای نیروهای رهایی‌خواه از بند اسارت‌ها و سلطه‌های این دوران جدید ما باشد. این واقعیت که امروزه ما با بحران سوژه و سوبژکتیویته برای تغییرات انقلابی رو به رو هستیم، تناقضات و ابهامات جنبش جلیقه‌سبزها در فرانسه و دیگر جنبش‌های مردمی در سایر کشورها گواه دهنده‌ی آن می‌باشند.

در چنین شرایط سخت، متضاد و پیچیده‌ای است که امروزه رهایی‌خواهان جهان باید مقاومت و مبارزه کنند. آن‌ها هم‌زمان در برابر دو جریان رو به رشد قرار دارند که هر دو الگوهای کهن سرمایه‌دارانه (خصوصی یا دولتی) و سلطه‌گرایانه را در نظریه و عمل دنبال می‌کنند. یکی، جریان سرمایه‌داری ملی- جهانی با پیامدهای نابودکننده‌ی آن است. لیبرالیسم، نئولیبرالیسم، سوسیال‌دموکراسی تاریخی میرنده و مدبر سرمایه‌داری و جریان‌هایی از این دست در این طیف قرار دارند. دیگری آلترناتیوهای ناسیونالیستی، پوپولیتیسی، دینی و مشابه است که اقتدارگرا و به سان جریان اول اگر نه بیشتر ضد رهایی‌ است. فعالان رهایی‌خواه ناگزیر باید علیه این دو جریان، که می‌توانند در ائتلاف با هم یک جبهه‌ی بزرگ ناسیونال - پوپولیتیسی تشکیل دهند (نمونه‌ی ایتالیا)، مبارزه کنند.

رهایی‌خواهان امروز جهان چاره‌ای ندارند جز ابداع هر چه مبرم‌تر طرحی دیگر و نو در رهایی از سلطه‌ها... و شرط‌بندی و مبارزه در راه آن.

---

• کلیات این تحقیقات در برخی رسانه‌های فرانسوی از جمله در روزنامه لوموند (12 و 25 دسامبر 2018) به چاپ رسیده‌اند.

# تأملی بر اعتراضات جلیقه زردهای فرانسه از تقی روزبه

جنبش های اجتماعی-طبقاتی، شیفت پارادایم دولت های اجتماعی  
ترازنوین،

و ابداع سیاستی بدیل!

تأملی بر اعتراضات جلیقه زردهای فرانسه به عنوان

جنبشی علیه نابرابری های اجتماعی و خودکامگی سیستم نمایندگی!

تقی روزبه

در وهله نخست این جنبش برشی است زنده از بحران سرمایه داری و مناسبات حاکم برجها. به لحاظ طرح مطالبات، گستردگی و خشم نهفته در خود و پژواکی که برانگیخته است، رخدادی است غافلگیرکننده و خیزشی علیه سیاست هائی که به مشی اصلی بورژوازی تبدیل شده است. این جنبش نه فقط اعتراضی است علیه سیاست های کلان سیستم و نخوت حاکمان و رویکرد تحقیرآمیزشان به زندگی تهیدستان و زحمتکشان، بلکه هم چنین حامل رهیافت هائی هم چون مطرح ساختن دموکراسی مستقیم، افزایش قدرت خرید زحمتکشان، تغییر شیفت مالیات از تهیدستان به ثروتمندان، در وهله اول آن ها بازندگان جهانی سازی سرمایه داری هستند؛ لاجرم جهانی سازی فقر آفرین و تبعیض آمیز را به زیر ضرب گرفته اند و از مکرون و دولت او به عنوان رئیس جمهور و دولت ثروتمندان نام می برند. آیا فتری که طی چندین ده سال فشرده شده است، شروع کرده به باز شدن و جهش به طرف مقابل؟ ویژگی ها و نقاط آسیب پذیر جنبش که کم هم نیستند کدام هستند؟

بی تردید جنبه نفی سیستم و سیاست های آن در این جنبش بسیار نیرومند و عیان است و این البته نقطه قوت بزرگ این جنبش و بیانگر فراتر رفتن خواست ها از چارچوب سیستم و فقدان میل به سازش با آن است. در این نوع جنبش های ضد سیستم، همواره دیالکتیک منفی بر دیالکتیک مثبت تفوق دارد و اگر بخواهد به شرشت اعتراضی خویش

وفادار بماند جزاین هم نمی تواند باشد. چنان که آن می توان در عدم تمکین اشان به فشاردولت برای «نماینده پذیری» و به بازی کردن در میدان خود و مذاکره و چانه زنی و سازش در پشت درهای بسته و بسیاری از رویکردهای آن ها مشاهده کرد. با این وجود این به معنی نادیده گرفتن خطراتی نیست که سیستم های کارکشته با مانورهای گوناگون و از جمله عقب نشینی های موردی و مقطعی برای خلع سلاح جنبش انجام می دهند. بطورکلی داریم از یک گرایش و فرایندرویکردمنفی نسبت به سیستم در جنبش های نوین صحبت می کنیم که در حال صیقل یافتند و نه از یک رویکرد پیشینی و تضمین شده. بهمین دلیل آسیب پذیری ها همواره وجوددارند. یک پرسش مهم دیگر: آیا می توان در پس و پشت این دیالتیک نفی، که به سهم خود ابزارمهم و کارسازی برای تغییرشرایط حاکم بر جامعه هستند، ضمن وفاداری به دیالتیک منفی، خواستی از جنس «اثباتی» و مرتبط دهنده یافت که کل مطالبات و مختصات آن ها را مفصل بندی کند و به وقوع یک دگرگونی محسوس و معنادار و پارادایمیک در کل جامعه معنا بخشد؟! نوشته حاضر بحثی است پیرامون این نوع پرسش های سهل و ممتنع و سعی دارد که ضمن وفادارماندن به دیالتیک منفی جنبش های نوین، اما کورسوئی از رهبافت های نوین را زیرذره بین قراردهد.

قبل از هرچیز لازم است به یک نکته مهم هم چون مقدمه ورودبه این بحث اشاره کنم که پیشفرض آن بشمار می رود: هیچ جامعه ای بدون آن که عناصرتحول بزرگ و پارادایمیک آن تکوین پیداکره باشد، قادر به پوست اندازی و زایش و تغییرات بزرگ و معنادار نخواهد بود. آیا ما با چنین وضعیتی مواجهیم؟ بله! در حقیقت دست آوردهای مادی و آگاهی بشر برای تغییرشرایط حاکم بر خود و مناسباتش با عرصه های اقتصادی و قدرت سیاسی و با طبیعت و برای تغییرشرایط زندگی در کلیت خود و نه صرفا در حوزه های کوچک و جزئی در طی چندین ده سال اخیرچنان گسترش یافته است، که این نوع پوست اندازی را اجتناب ناپذیرساخته است. در اصل بجای بازتقسیم این این دستاوردها بسود رفاه شکوفائی جوامع و تغییرمناسبات کهن به مناسبات نو در همه زمینه های زندگی اعم از زمان کار و حتی تاحدمعینی رهاکردن اصل انقیادزندگی به کارموظف، تغییرمناسبات قدرت در تمامی سطوح خردوکلان، دموکراسی کوتوله و بی تناسب با بلوغ و آگاهی بشرامروز و نیاز به اشکال تازه ای برای بازنمائی و پیشبردنظرات و خواست های شهروندان، وارونه کردن شکاف های پرشتاب و نجومی طبقاتی که دارد به یک دوقطبی یک درصد و ۹۹ درصد فرا می روید، لزوم تغییرنحوه تعامل انسان با طبیعت و بطورخلاصه نه فقط نیاز که امکان تغییر در بسیاری

عرصه ها فراهم است که در اصل تهاجم عنان گسیخته سرمایه داری ( نئولیبرالیسم) در طی چندین دهه گذشته مجال آن را نداده است. چنان که انواع فشارها و نارضایتی ها روی هم انباشته شده و ما را در یک وضعیت «انقلابی» به معنای ضرورت تغییرات مهم قرارداده است. شکاف در بالا در بلوک سرمایه داران که با چندشقه شدن آن ها، جنگ هژمونیک و بهم ریختن اجماع جهانی پس از جنگ دوم همراه است، خود یکی از نشانه های وضعیت «انقلابی» است. بنابراین به نوعی معادله نخواستن و نتوانستن در مقیاس جهانی، جهان را آستان تحولات مهمی ساخته است که متناسب با منافع و خاستگاه های طبقاتی و اجتماعی، رویکردهای گوناگونی را در واکنش به آن مشاهده می کنیم..

اگر مبارزه و فشار به سیستم به دلیل بی اعتبار شدن آن و نهادهای وابسته به آن، به بیرون از سیستم و نهادهای آن منتقل شده است ( و یا دقیق تر در حال انتقال یافتن است)، و به شکل شورش و خیزش و تظاهرات و اشغال فضا مکان ها-جاده ها و خیابان ها- صورت می گیرد، اگر خواست جنبش به نقل از زبان خودشان عدالت و برابری اجتماعی است و در همین راستا دولت را زیرفشارسنگین تغییرسیاست های کلان همچون اخذ مالیات از ثروتمندان بجای اخاذی از کارگران و زحمتکشان قرار می دهند، و مطالبات مشخصی را هم در همان راستا به دولت تحمیل می کنند؛ معنای چنین رویکردی -حتی اگر خودهم ندانند- نسبت به دولت و سیاست های طبقه حاکم چیست؟ به جز وادارکردن دولت به ترک سیاست های نئولیبرالیستی که آن را منشأ فلاکت و فقر خود می دانند، و حرکت به سوی نوع خاصی از «دولت اجتماعی و خدماتی»؟.

از همین رو هدف مهم و اصلی این جنبش را می توان در تحمیل نوعی «دولت اجتماعی ترانزویین» متکی بر فشار از بیرون صورت بندی کرد [ با ویژگی عدم مشارکت در دولت و اعمال فشار از بیرون به آن، یا اگر بتوان گفت «دولت اجتماعی» نوع منفی-منفی نسبت به حضور در قدرت- که در تمایز با نوع مثبت- نسبت به حضور در قدرت- قرار دارد که سال های طولانی آزموده شد و با از دست رفتن دست آوردهایش امروزه سترون و بی خاصیت شده است]. دولت اجتماعی ترانزویین یا دولت اجتماعی از نوع منفی، امکان پذیری خود را با اتکاء به فشارسیستماتیک و نیرومند از بیرون به سیستم، در شرایطی که سایر هم های فشار و از جمله پارلمان و دموکراسی نمایندگی بی اعتبار و سترون شده اند صورت می دهد. تحقق چنین هدفی مستلزم مبارزه علیه ساختارهای موجود قدرت و مناسبات سرمایه داری و فراتر رفتن از آن است. اگر دولت های اجتماعی کهن و مثبت به توهم

«دولت اکثریت» باورداشته اند، در رویکرد جدید دولت همواره دولت اقلیت است، بدون آن که بتواند ماسک بر چهره ادعای نمایندگی اکثریت را داشته باشد. اکنون مدت هاست که نهاد دولت حتی به شکل رسمی هم نماینده اقلیتی از جامعه هستند که باصطلاح نان سکوت اکثریت و سخن گفتن بنام آنان را می خورند. دولت اجتماعی از نوع منفی اش، همان دولت اقلیت اما بدون ماسک برچهره است. تا زمانی که جنبش ها هنوز قادر نشده اند نهاد دولت را کاملا زایل بسازند و جایگزینی برای آن داشته باشند، آن را تحت فشار سنگین قرار می دهند تا وادار شود و ناخواسته، تن به یک «دولت گذار و در حال تضعیف شدن» بدهد. چنین کنشی اگر بتواند از آسیب هائی که تهدیدش می کند و از جمله وسوسه مشارکت در قدرت و همذات انگاری با آن گذر کند، روندی که در حال گسترش است، خود به معنی کنشگری و ابداع سیاست از نوع دیگری خواهد بود. این که خود این جنبش های موجود تا چه اندازه به این هدف کلی آگاهی دارند، موضوعی باز است؛ اما صرف نظر از کم و کیف آن و افت و خیزهای که در طی این مسیر وجود دارد، این واقعیتی است که آگاهی جنبش ها در جریان پراتیک اجتماعی خود به چنین پارادایمی که در حال ایجاد آن هستند در حال افزایش است. در تجربه جنبش اخیر فرانسه در همان محدوده ای که صورت گرفته است، اولاً جنبش بیرون از نهادهای سیستم ایستاده و به اعمال فشار به دولت و تحمیل مطالبات می پردازد و ثانیاً، در عین حال به فاصله و انزجار خود از سیستم می افزاید. و ثالثاً دامنه خواست های خود را وسعت می بخشد. چنین روندی اگر تداوم یابد و به یک مشی و کنش مستمر و آگاهانه تری گسترش یابد، در واقع به معنای حرکت به سمت ایجاد دولت اجتماعی از نوع منفی اش با اتکاء به فشار از بیرون به سیستم است. درنگ بر نوع مطالبات و نحوه عمل و نوع سازمان یابی جز این را نشان نمی دهد، بدون آن که بخواهیم وارد ارزیابی مشخص از درجه تحقق آن در لحظه مشخص بشویم، داریم از یک روند و گرایش عمومی که چه بسا با گسست ها و افت و خیزهائی همراه باشد صحبت می کنیم. اگر اکثریت بزرگی از جامعه در بیرون از سیستم و سازوکارهای آن به عنوان نیروئی با مطالبات مشخص و نیز اهدافی کلی و چشم اندازی کمابیش روشن از آن وارد میدان شوند، می توانند موازنه درونی دولت ها را به سود خود و خدمات اجتماعی و علیه سرمایه داری بهم بزنند. البته برای سرمایه داری این یک دولت بحران است و مصیبت زا و همواره علیه آن خواهد جنگید، ولی برای جنبش شروعی برای فرایند «نه دولت» با دولت رو به تضعیف. اگر در نظر بگیریم که منشأ اصلی بن بست ها و درج زدن ها و حتی عقب رفتن ها در حوزه های شکاف های طبقاتی و غیره، ریشه در موازنه موجود بین توان جامعه و قدرت از یکسو و در

درون قدرت به شکل تسلط یا نفوذ بی چون سرمایه داران از سوی دیگر دارد، و این که چنین روندی چگونه زندگی بشر و تمدن او را مورد تهدید قرار داده است؛ آن گاه به اهمیت و نیز ضرورت به میدان آمدن و بالیدن پارادایم جدیدی که بتواند این موازنه رامعکوس نماید پی خواهیم برد، گرچه ناگفته نماند که هدف این نوشته بیش از بیان آرزوها و آرمانشهر، تلاش برای توضیح رویدادها و معنا و محتوای نهفته در آن هاست. اما واقعیت دیگر آن است که جنبش های نوین با داشتن همه مطالبات و ویژگی ها بکر خود، اگر نتوانند آن ها را در یک خواست کلی و جامع که ناظر بر تغییر و بهبود شرایط زیست و زندگی اشان باشد مفصل بندی بکنند، به صرف آرمان و یا حتی با مختصات و رویکردهای صرفا منفی نخواهند توانست پاسخ های بسنده و مؤثری به بحران ها بدهند و به آن اندازه تاثیرگذار باشند که دولت ها را وادار به تغییرات معنادار در سیاست های خود بنمایند. سطح انتظار از تغییر را البته خودشرایط زندگی و ابعاد بحران و چشم اندازی که بر آن متصور است تعیین می کند و کسی نمی تواند از بیرون آن را دیکته کند. توصیف مختصات جنبش اعم از شیوه سازماندهی، نحوه مبارزه، نوع مطالبات و... گرچه لازم و حتی جالب هستند، اما اگر نتوانند به تصویر و کلیتی کما بش روشن فرابرویند، بقول مولوی هم چون توصیف اندام های فیلی خواهد بود در تاریکی که نخواهد توانست به موجودی به نام فیل معنا بخشد. به نظر می رسد دولت اجتماعی تراز نوین متکی بر فشار از بیرون، در این برهه تاریخی حساس-در وجه سلبی جنبش ها- آن کلیتی باشد که مختصات بکر و ساختارشکن جنبش های را مفصل بندی کرده و به آن ها معنا بدهد.

### پارادوکس مداخله کمتر یا بیشتر دولت، کدامیک؟!

در صفوف جنبش ها عموما و در میان معترضین فرانسه نیز درخواست مداخله کمتر و بیشتر دولت به شکل متناقضی وجود دارد. از یکسو با طرح مطالباتی از دولت خواسته می شود که مداخله بیشتری در امور کشور بسود طبقات فرودست داشته باشد، و از سوی دیگر نسبت به تهدیدها و خطراتی که از سوی یک دولت نیرومند و اقتدارگرا متوجه آزادی مردم و سرکوب جامعه می گردد هشدار داده می شود. نزاع بین این دو رویکرد در میان بلوک سرمایه داری به صورت دفاع از دولت کوچکتر و کمتر مداخله گر در برابر دولت بیشتر مداخله گر، از لیبرال دموکراسی تا سوسیال دموکراسی و تا اقتدارگرا که مطلوب پوپولیست های راست است همواره مطرح بوده است و از قضا نئولیبرال

ها تعرض چندین دهه ای خود- از جمله تاچریسم- را با همین شعار «دولت کوچک» و ارزان آغاز کردند. اما در صفوف چپ معضل برخورد با دولت با ابعادی مضاعف و البته با پی آمدهائی بس ناگوار همراه بوده است. در حقیقت حل این پارادوکس مهم ترین پروبلما تیک بیش از ۱۵۰ سال چپ و از جمله تجربه ظهور و عروج و نهایتا فروپاشی «سوسیالیسم دولتی» در بلوک شرق و هم چنین تجربه های پس از آن بوده است که در آن بجای آن که دولت توسط جامعه بلعیده شود، برعکس جامعه توسط دولت بلعیده شد!

گرچه جوامع بشری ناگزیر شده اند در فقدان بلوغ و توان لازم برای خودگرانی و خودمدیرتی و گردش چرخ زندگی، علیرغم شورش ها و مبارزات بی وقفه ای که علیه نیروئی مشرف بر خود به نام دولت های مستقر انجام داده اند، چه بسا حتی آن را برانداخته اند اما پس از براندازی آن را، به عنوان دولت خودی، در شکل و شمایل جدید حتی با ابعادی هیولائی تر بازتولید کرده اند. اما با توجه به این که همواره رابطه معکوسی بین اقتدار دولت و توان جامعه وجود دارد، پیوسته کشاکش پایان ناپذیری بین این دو و حیطة اقتدارات و اختیارات دولت و نقش و توان جامعه وجود داشته است. بخشی از این جدال هم در نهاد دولت بین دوگرایش دولت به مثابه خادم سرمایه داران و دولت اجتماعی و خادم جامعه بازتاب داشته است. چالش تنظیم رابطه جنبش ها و مشخصا جنبش سوسیالیستی و احزاب و جریان های مرتبط با آن با نهاد دولت بطور کلی از یکسو و با نزاع های درونی آن از سوی دیگر، از دیرباز با چالش و بغرنجی همراه بوده است که نهایتا سرنوشت جنبش ها و انقلابات را رقم زده است و هم اکنون هم به عنوان یک چالش بزرگ و سرنوشت ساز هم چنان باقی است و در دستور کار جامعه و کنشگران قرار دارد.

بازتولید دولت های قدر قدرت و همه توان که عملا جامعه را در خود ادغام کردند، از ویژگی بارز «سوسیالیسم دولتی» بود و این در حالی است که همواره پژمرده ساختن و نهایتا حذف دولت از اصول برنامه ای و بنیادین سوسیالیست ها، از همان زمان مارکس بدین سو بوده است. حتی در تجربه سوسیال دموکراسی از نوع غربی هم به نوعی شاهدوزن سنگین دولت ها بوده ایم که خود این وضعیت مورد بهره برداری جناح های دیگر سرمایه داری با شعار دولت کوچک قرار گرفته است (بگذریم که در پشت این ادعا نه کوچک کردن نقش دولت بالکل، که بیش از آن، سبک کردن و حذف هرچه بیشتر وظایف اجتماعی دولت به نفع سنگین تر کردن کفه حمایت از بورژوازی و افزایش وظایف مربوط به حفظ نظام مدنظر

بوده است). در هر حال هیچ کدام چه تجربه چپ و چه ادعای سرمایه داری، موجب آزادی و یا کاهش فاصله های طبقاتی، و کلا تأمین توامان آزادی و عدالت اجتماعی نشده اند. چنان که هم اکنون هم جهان با بحران های عدیده و بزرگی در همین عرصه روبرو است. تا آن جایی که به چپ بر می گردد جنبش های طبقاتی و نیروهای سوسیالیستی که نیل به جامعه خودگردان و آزاد را در برنامه خود داشته اند، در پراتیک خود و در برخورد با مقوله دولت و کارکرد آن، همواره با پارادوکس از مداخله کمتر یا بیشتر دولت تا سودای تصرف و بکارگیری آن را ( که منجر به بازتولید حتی حیم تر و اقتداگراتر از قبل ولو با شعار درهم شکستن ماشین دولتی گشت) تجربه کرده اند و بیلان آن ها در برابر ماست. پارادوکس هم دقیقا در همین جاست که بجای ایجاد فرایند پژمرده و تضعیف مستمردولت و اقتدار آن، به تقویت آن منجر شده است که به معنی فراموش کردن «اصل پروژه رهائی جامعه از سیطره دولت» بوده است.

از آن رو عجیب نیست که جنبش های اجتماعی- طبقاتی و نیز نظریه پردازان دنبال کننده این تجارب تاریخی، به دنبال راهی برای خروج از این بغرنج و بن بست باشند. به یک تعبیر جنبش های نوین اجتماعی در پاسخ به این معضل و بن بست پا به عرصه وجود می گذارند و ویژگی مهمشان پاسخ دادن عملی به پرسمان ها و چالش های بزرگی است که جهان کنونی با آن مواجه است. بطورمثال دست یابی هم به آزادی و هم برابری اجتماعی تا کنون برای بشر یک پارادوکس بوده است. چگونه می توان از آن عبور کرد؟ یا یکی از ویژگی های این جنبش طرح همزمان مبارزه علیه ثروتمندان و علیه قدرت مشرف و بیگانه برخورد عدالتی بطورهمزمان است که حتی در جنبش مه ۶۸ باین شکل وجود نداشت که به معنی وقوف به پیوندناگستنی بین قدرت و ثروت است که از تجربه زیسته آن ها برخاسته است. این ویژگی ها و البته نه فقط آن ها است که از جهاتی به این نوع جنبش ها خصلت پارادایمیک می دهد. در جنبش اعتراضی فرانسه علیرغم برخی ناسازه ها و آشفتگی ها، شاهد تلاش پیرامون رهیافتی حول این نوع معضلات و پارادوکس های تاریخی هستیم و بر همین پایه ها هم می توان تمایز آن با تجربه ها و مدل های گذشته را صورت بندی کرد. بدیهی است که خودکنشگری و عمل در بیرون از سازوکارهای سیستم، از شروط لازم برای پیشروی در این عرصه است که نیروهای آموخته و قالب گیری شده در گفتمان و نوع سازمان یابی و پیوندهایشان با سیستم و جهان هر می مانع از نقش آفرینی و پیشرو بودن آن ها در گشودن افقی های نو می شود.

در حقیقت تا آن جا که به چپ باورمند به جامعه خودگردان و پژمردن نهادولت بر می گردد [اگر در نزد هگل فلسفه آزادی و رهائی نصیح دولت و عروج و ادغام جامعه در آن بود، در نزد مارکس دولت هم چون ابزار سرکوب جوامع طبقاتی بر فراز جامعه و محکوم به پژمردگی و مرگ بود]، تا زمانی که جامعه هنوز با اندازه کافی به بلوغ خود نرسیده باشد و نهاد دولت هنوز به عنوان یک نهاد مورد نیاز و به صورت یک واقعیت عینی و مشرف بر جامعه وجود داشته باشد، بدیهی است که دولت تا لحظه افول کامل، چنان نهاد پراهمیتی است که نمی توان نسبت به آن و کارکردش و جدالی و کشاکشی که در درونش جاری است بی تفاوت ماند. نه می توان با تصرف و اعمال نفوذ به کنترل آن نائل آمد و آن را در خدمت اهداف جنبش و از جمله پژمردن با هدف تقویت نقش خود جامعه به کار گرفت ( در این مورد سوای جنبه نظری، تجربه های بسیاری از قرن بیستم تا کنون مقابل ماست که هر کدام نادرستی چنان تصویری را به نمایش گذاشته اند ). ماهیت ذاتی دولت به مثابه ارگان سرکوب و کنترل جامعه و حفظ مناسبات حاکم بر تولید و تأمین چرخه بازتولید و انباشت سرمایه و البته حفظ نظم و امنیت در چارچوب آن، و ایفاء پاره ای از وظایف مهم اجتماعی، جهت گیری کلی و استراتژیک برای مدافعان سوسیالیسم در مورد دولت را تعیین می کند. با الهام از همان استراتژی عمومی، در برخورد مشخص با آن بدیهی است که صرفاً یک سیاست معطوف به فرایند تضعیف و پژمردن نقش دولت در عمل ( اساساً وظایف طبقاتی آن ) می تواند اعتبار داشته باشد و هرگونه روندی خلاف آن چیزی جز گسست برنامه ای و عدول اصولی از آن نخواهد بود. اما در برخورد مشخص با این بغرنج همانطور که قبلاً هم اشاره شد ما با دو واقعیت و پدیده در خورتوجه مواجه هستیم: نخست این که دولت- تا زمانی که وجود دارد- محل منازعه پیوسته بین منافع جامعه و طبقات گوناگون موجود در آن است، و مشخصاً کشاکش بین کلیه استثمارشوندگان از یکسو و بورژوازی از سوی دیگر در آن بازتاب می یابد که طبعاً نمی تواند مورد بی اعتنائی جامعه و جنبش ها قرار گیرند و اساساً نفس حساسیت جامعه به چگونگی نحوه و تخصیص مازاد تولید و منابع و انجام وظایف اجتماعی دولت و فشار جنبش ها در همین رابطه، یکی از عوامل اصلی چنان منازعه ای است. اما واقعیت مهم دیگر آن است که خروجی این منازعات و کشاکش ها به شیوه تاکنونی در کل- صرفنظر از افت و خیزهائی که تابع شرایط و توازن قواست- منجر به شکاف های طبقاتی گسترده تر و دوقطبی شدن تمرکز و انباشت ثروت و قدرت یک سو و فقر گسترده جامعه در سوی دیگر ( همان پدیده ۱٪ و ۹۹٪ هائی که جنبش اشغال وال استریت که طبل آن را در چهار گوشه عالم به صدا در آورد ). در حقیقت بورژوازی جهانی شده و

شرکت های فراملیتی چنان فربه و نیرومند شده اند که دولت ها و جوامع را به شکل بی سابقه ای در کنترل خود گرفته که تاکنون سابقه نداشته است. امروزه بورژوازی چنان پروار شده است که هم چون هیولائی که از بطری رها شده باشد، کنترل ناپذیر شده و خود به سادگی قادر به کنترل دولت هاست؛ بطوری که قراردادن مجدد آن در بطری و ایجاد تعادل نوینی بین آن و جامعه با توسل به سازوکارهای تاکنونی سیستم اگر نه ناممکن که بسیار دشوار و کمر رُمق است. یکی از دلایل مهم سترون شدن دموکراسی نمایندگی و بحرانی که با آن مواجه است و نیز بحران محیط زیست نیز همین تغییر کفه موازنه دوطرف در ترازوی نهاد دولت و نیز بهم خوردن توازن بین دولت بطور کلی و جامعه است.

از همین رو امروزه جنبش ها به تجربه دریافته اند و بهتر است بگوئیم در می یابند که نفوذ و عمل از درون نهادهای قدرت سترون بوده و حتی اگر بتوانند حضوری هم داشته باشند نمایشی بوده و کارساز نیست و به ناگزیر باید به گونه دیگری عمل کرد. آن ها در تجربه زیسته خود آموخته اند که بجای دل بستن و امیدواری داشتن به تغییر موازنه قدرت از بالا و درون سیستم و به وساطت سازوکارهای آن، باید دولت ها را خارج از سیستم و سازوکاری خودش و قواعد بازی اش به چالش گرفت که برخی نظریه پردازان آن را انقلاب شهروندی نامیده اند. جنبشی که چندین هفته است فرانسه را به لرزه افکنده و دولت را مستأصل کرده است. آن ها به شاهراه ها و خیابان ها آمده اند تا با اشغال فضا مکان ها، دولت را به بخاطر «فراموش کردن» وظایف خطیر اجتماعی خود و عدم مداخله اش در چرخه جنون آور انباشت سرمایه و تراکم ثروت در دستان اقلیتی کوچک، بجای فقرزدائی و خدمت به جامعه برای رشد و شکوفائی، تحت فشار سنگین و بازخواست مؤثر قرار دهند.

جنبش اعتراضی نیرومند زحمتکشان فرانسه و وادار کردن مکرون بقول رسانه ها «مغرور و متکبر» به عقب نشینی ولو نه هنوز به قدر کافی، نمونه ای درخشان از کاربرد این نوع کنشگری ها و تحمیل خواست های خود از بیرون به سیستم، به دولت و طبقه حاکم سیاسی و اقتصادی است. دستاوردی که تا همین جا هم نمی توانست با دخیل بستن به سازوکارهای سیستم، صندوق رأی و پارلمان و احزاب و سندیکاها بدست آید. البته در این نوع رخدادها که لرزه بر اندام سیستم می افکند و محصول انباشت بحران هاست، خطا خواهد بود که شاخص اصلی ارزیابی را به نتایج فوری و مقطعی تقلیل دهیم. برعکس گسترده تاثیرات این نوع جنبش ها - اگر بتوانند استقلال خود را از قدرت و نهادهای

وابسته به نظم حاکم حفظ کنند و نیز از پوپولیسم راست افراطی- هم چون جنبش مه ۶۸ و حتی فراتر از آن، با هدف قراردادن هردو عرصه سپهر قدرت و سلطه اقتصادی، به دست آوردهای بیشتری چه در حوزه تغییر مناسبات قدرت و تضعیف یکه تازی حکمرانی و اقتدارگرایی به سود نقش آفرینی جامعه و خودکنشی بی شماران، و مشخصا گسستی در تهاجم نئولیبرالیسم و نهایتا تغییرشیفت پارادایم نائل شود. چنان که رسانه دست راستی چون فیگارو که در هفته های اخیر دولت را به دلیل نشان ندادن قاطعیت لازم در برابر جنبش سرزنش می کرد، حالا اذعان می کند که دیگر مردم ناراضی فرانسوی را نمی توان با سیاست های تاکنونی اداره کرد. ضرورت اداره دمکراتیک جامعه با مشارکت بیشتر شهروندان در تصمیم گیری ها، که می دانیم حتی با تشکیل اتحادیه اروپا و انتقال تصمیم گیری ها به اولیگارش های فراقشوری شدیدتر هم شد، حالا دارد در سطحی تازه به بحثی داغ در جامعه و محافل سیاسی و رسانه ها تبدیل می شود. از جمله برگزاری رفراندوم حول مسائل مهم جامعه (مثل سویس) بجای تصمیم گیری دولت، و یا بحث جمهوری ششم و تغییر قانون اساسی و نظایر آن. با این وجود می دانیم که بورژوازی در مصادره و از آن خود کردن مطالبات جامعه و مسخ آن ها (مثل خوددموکراسی) سابقه و مهارت دیرینه دارد. در حقیقت این عاملیت جنبش ها و حضور هوشیارانه آن هاست که می تواند از مصادره شدن مطالبات خود و تبدیل کردن آن ها به یک سری رفرم های کم رقم بدون آن که تغییرجهتی اساسی و معناداری صورت گیرد، جلوگیری کند. این را نهایتا نتیجه نبردهائی که در جریان است و نهایتا میزان بلوغ جنبش ها تعیین خواهد کرد.

### **چگونه می توان از پارادوکس دولت کمتر یا بیشتر گذر کرد؟!**

جنبش ها تنها با ایستادن در بیرون از سازوکارهای سیستم و اعمال فشار از خارج و پرهیز از همذات انگاری با دولت، می توانند از فروافتادن در ورطه دولت اقتدارگرا و دولت باصطلاح غیرمداخله گرنئولیبرال ها عبورکنند. سؤال واقعی این نیست که آیا باید وجه اجتماعی دولت را در برابر وجه سرمایه دارانه آن تقویت کرد یا نه؟ بی گمان همانطوری که گفته شد تا مادامی که دولت برقرار است، نمی توان نسبت به عملکرد آن بی تفاوت و خنثی ماند. ولی نه از طریق که تاکنون به شکل مشارکت در سیستم از طریق نهادها و سازوکارهای آن تجربه شده است که بیلان خروجی و فاجعه بارش جلوی چشم ماست و بویژه در زمانه ای که با به حداکثر رسیدن شکاف های طبقاتی؛ این اهرم به دلیل کارکردهای اساسا سرمایه دارانه اش به نحو چشمگیری بی خاصیت

تر شده است ( البته نا گفته نماند که قدرت بویژه در عصر جهانی شدن سرمایه فقط در دولت ها متمرکز نیست. نقش و اقتدار نهادهایی چون رسانه ها و یا انحصاراتی چون گوگل و فیسبوک از جهاتی اقتدارشان بر جهان امروز و کنترل اذهان و جامعه از دولت به معنی متعارف خود کمتر نیست. بهر حال نباید نگاه امروز ما به دولت در محدوده مفهوم متعارف آن باشد که جای بحثش اینجا نیست). در حقیقت سؤال اصلی آن است که چه گونه باید این کار را انجام داد که هم قادر به عقب راندن نهاد دولت شوند و هم از افتادن به دام اغواگرانه تقویت آن در برابر جامعه، به بهانه تقویت سویه های اجتماعی دولت نگردد؟. با توجه به تجربه های پیشین و منطق نیرومندی که می گوید در معادله جامعه و دولت به هر اندازه که اقتدار دولت بیشتر شود بهمان اندازه جامعه تهی تر و ضعیف تر می گردد و البته بیش از همه با الهام از خودکنشگری جنبش ها می توان به ابداع سیاست از گونه ای دیگر دست یازید و آن را در ایجاد باصطلاح دولت های گذار محکوم به تضعیف صورت بندی کرد. در تجربه های گذشته جنبش ها، حتی اگر قادر به تصرف دولت هم شده اند دولت را به شکل هیولائی قدر قدرت (لویاتان واقعی) و مشرف بر خود و جامعه باز تولید کرده اند که سرانجام تلخ آن ها را همه می دانیم. علاوه بر آن، سرمایه داری دستخوش بحران های چندوجهی عظیم شده است که جهان را چهارنعل به سوی پرتگاه و نقاط برگشت ناپذیر می برد، که بدون عروج و به میدان آمدن جنبش های نیرومند و تأثیرگذاری که بتواند بر روندهای خطرناک کنونی ترمز به زند، جهان فاقد چشم انداز امیدبخشی خواهد بود. از همین رو آشکار است که به رهیافتی تازه نیاز داریم. رهیافتی که از یکسو کفه وجه اجتماعی دولت را تقویت کند و از سوی دیگر موجب تضعیف نقش آفرینی و رشد جامعه در برابر خود نشود؛ و این به معنی آن است که دولت در کلیت خود محکوم به تضعیف شدن و به پژمرده شدن باشد. پاسخ به این بغرنج را جنبش ها با ایستادن در بیرون از ساختارهای قدرت و کنشگری از بیرون می دهند. نفس وجود و حضور و نقش آفرینی آن ها در بیرون از قدرت و همذات و همراه نشدن با آن، خود به معنی قوام و تقویت جامعه و نقش آفرینی بیشتر آن است. چنان که پیداست این رویکرد نسبت به تحولات و منازعات درونی دولت هم بی اعتنا نیست و با فشار مستمر به آن و تحمیل مطالبات خود و مداخله مثبت در فرایند کسب انباشت سرمایه و سود می تواند نقش دولت را در معنای نیروی مشرف بر جامعه و حامی طبقه سرمایه دار و مناسبات مسلط ضعیف تر و پژمرده تر کند. شاید بتوان دولت های اجتماعی تراز نوین با سویه ای منفی نسبت به حضور در قدرت و متکی بر فشار از بیرون توسط جامعه جنبش ها را خروجی اجتناب ناپذیر این مرحله از جنبش ها به عنوان

بدیلی در برابر نظم لیبرال دموکراتیک کنونی که خود دستخوش بحران های عدیده شده و هم چنین بدیلی در برابر رقبا آن یعنی دولت های اقتداگرای پوپولیستی راست و غیرراست را، به عنوان وجه بارز و شیفت پارادایمیک جنبش های نوین\* ضد سرمایه داری و ابداع سیاستی نوینی دانست. تاکنون تلاش آن بوده است که جنبش های اجتماعی را به شکل مدنی و بی توجه به فاکتور نقد قدرت و فاقد بدیل تعریف کنند. اما مشاهده می کنیم که خود جنبش ها این نوع قواره بندی ها را ملغی می کنند که دود شدن مفاهیم ساخته و پرداخته اشان، آن ها را متحیر و سرگردان می کند. البته همه این ها تنها یک وجه از فعالیت کنشگران و جنبش های ضدسیستم را تشکیل می دهند. وجه دیگر و حتی باید گفت مهم تر همانا تقویت هرچه بیشتر خودگردانی و فرایند شکل گیری مناسبات بدیل در پائین و در خود متن جامعه و در حوزه های گوناگون زیست اجتماعی بشر است، که اصلی ترین وجه فعالیت را تشکیل می دهد. و چنان رویکردی به نهاد دولت نیز در اصل در خدمت و راستای رشد و شکوفائی آن است که خارج از هدف این نوشته است. ناتمام. در بخش بعدی به نارسازها، و برخی ویژگی های این جنبش و آسیب پذیری ها و... خواهیم پرداخت.

تقی روزبه ۱۸.۱۲.۲۰۱۸

\* - جنبش های جدید حامل چه پارادایمی هستند؟

<http://taghi-roozbeh.blogspot.com/2012/05/80.html>